



# RAHNEMA-YE KETAB

ol. 9

May 1966

A BI-MONTHLY JOURNAL OF THE BOOK SOCIETY  
OF PERSIA

Includes:

ARTICLES ON PERSIAN LANGUAGE AND LITERATURE  
REVIEWS OF RECENT PERSIAN BOOKS  
A CLASSIFIED BIBLIOGRAPHY OF RECENT PERSIAN BOOKS  
REVIEWS OF BOOKS FROM ABROAD CONCERNING PERSIA

Editor: E. Yar-Shater

Associate Editor: I. Afshar - Assistant Editor: Dr. J. Shear

Annual subscription rate: 5 dollars (postage included)

All inquiries to be addressed to the Associate Editor:

P. O. Box 1936, tehran, iran



# راهنمای کتاب

سال نهم - شماره دوم

مجله زبان و ادبیات و تحقیقات ایران شناسی و انتقاد کتاب

تیر ماه ۱۳۴۵

## نویسندگان

سید محمدعلی جمالزاده - دکتر محمود صنایع - علی دشتی - رضا داوری - دکتر جعفر شعار - مهوش ابوالضیا  
دکتر شاپور راسخ - شفیعی کدکنی - احمد احمدی - عبدالعلی دست غیب - صمد بهرنگی - مسعود رجب نیا  
محمد تقی مایلی - ایرج افشار

## نظر آزمایی

نشر متون صوفیانه مفید است یا مضر؟  
سه مقاله خواندنی با شرح جنبه‌های اجتماعی و فلسفی تصوف

## عقاید و آراء

بحثی در باره رسم خط فارسی - یکی از مشکلات فن آموزش در ایران

## انتقاد و معرفی کتاب

انتقاد کتاب

اقتصاد جهان فردا - گفت و شنود در زندان ابوالعلاء - فن ترجمه انگلیسی  
دختر رعیت - سازمان سؤزو - چهره ملل

کتابهای خارجی

مدخلی بر عقاید اسلامی در باره طبیعت

معرفی کتابهای تازه

ایرانشناسی - خواندنی - اسناد و مدارک  
عکسهای قدیم - اخبار - نامه‌ها

بها ۳۰ ریال

نظر آزمایی

- ۱۲۱ - نشر متون صوفیانه مفید است یا مضر ؟ . . . . .
- ۱۲۲ - پاسخ اول . . . . . سید محمد علی جمالزاده
- ۱۲۸ - پاسخ دوم . . . . . دکتر محمود صناعی
- ۱۳۰ - پاسخ سوم . . . . . علی دشتی

عقاید و آراء

- ۱۳۴ - یکی از مشکلات فن آموزشی در ایران . . . . . رضا داوری
- ۱۴۳ - رسم خط فارسی . . . . . دکتر جعفر شعار

ایران شناسی

- ۱۴۸ - مقابله بر جی و کتیبه‌های آنها در ایران . . . . . مهوش ابوالضیا

انتقاد کتاب

- ۱۵۵ - اقتصاد جهان فردا . . . . . دکتر شاپور راسخ
- ۱۵۷ - گفت و شنود در زندان ابوالعلائی معری . . . . . محمد رضا شفیعی کدکنی
- ۱۶۵ - فن ترجمه انگلیسی . . . . . احمد احمدی
- ۱۷۰ - دختر رعیت . . . . . عبدالعلی دست غیب
- ۱۷۶ - سازمین سوزو ( نوای ساز من ) . . . . . صمد بهرنگی
- ۱۸۲ - چهره ملل . . . . . مسعود رجب‌نیا

خواندنی

- ۱۸۷ - کیتا . . . . .
- ۱۸۹ - سگ چرا دم دارد ؟ . . . . . علی دشتی

کتابهای خارجی

- ۱۹۹ - مدخلی بر عقاید اسلامی درباره طبیعت . . . . . محمد تقی مایلی

معرفی کتابهای تازه

اسناد و مدارک

- ۲۱۰ - دو دستخط از محمد شاه . . . . .
- ۲۱۱ - مکتوبی از میرزا حسین خان سپهسالار . . . . .
- ۲۱۳ - عکس‌های قدیم . . . . .

نامه‌ها

اشتباهات عجیب - نکته‌ای در باب مؤلف مخزن الوقایع

اخبار

مجله راهنمای کتاب که اینک دومین شماره از جلد نهم آن منتشر شده است از این به بعد نیز منظمأ در هر دو ماه یک شماره منتشر خواهد شد.

مجله شامل

- ۱- مقالات عمومی درباره زبان و ادبیات فارسی و تحقیقات تاریخی و ایران شناسی ،
- ۲- انتقاد بیطرفانه کتابهای برگزیده هر ماه توسط نویسندگان بصیر و دانشمند ،

۳- معرفی مختصر انتشارات مهم هر ماه ،

۴- انتقاد و معرفی آثار مهم خارجی که به نحوی با ایران ارتباط دارد ،

۵- اسناد و مکاتیب و تصاویر تاریخی ،

۶- مطالب خواندنی و نظر آزمایی و اخبار مربوط به عالم کتاب. این مجله شما را به بهترین وجهی در جریان انتشارات فارسی و خارجی که مورد نظر شماست قرار می‌دهد و اطلاعات ادبی و فرهنگی شما را تازه نگاه می‌دارد

در صورتی که مایل به اشتراک مجله هستید وجه اشتراک سالیانه مجله را ( بیست تومان با پست عادی - بیست و چهار تومان با پست سفارشی ) در چکی به نام «مجله راهنمای کتاب» به آدرس صندوق پستی ۱۹۳۶ و یا دفتر مجله راهنمای کتاب - خیابان شاهرضا - مقابل هتل تهران پالاس ارسال فرمائید.

راهنمای کتاب فقط برای کسانی ارسال خواهد شد که وجه اشتراک آنها به دفتر مجله رسیده باشد.

مدیر مجله

## تقاضای اشتراك سال نهم راهنمای کتاب (۱۳۴۵)

### اداره مجله راهنمای کتاب

خواهشمند است نام این جانب را در جزو مشترکین مجله ثبت و از شماره .....  
سال نهم ( ۱۳۴۵ ) منظمأ برای این جانب ارسال نمایند .

چك	۲۴۰ ریال (پست سفارشی)
بانك	به وسیله
پست	۲۰۰ ریال (پست عادی)

بابت بهای اشتراك مبلغ فرستاده شد.

### امضای تقاضاکننده

نام تقاضاکننده.....

نشانی : .....



## راهنمای کتاب

شماره دوم سال نهم

تیرماه - ۱۳۴۵

## نظر آزمایی

### نشر متون صوفیانه مفید است یا مضر؟

بسیاری از متون نظم و نثر قدیمی زبان فارسی در مباحث عرفانی و بیان معانی صوفیانه و مقامات متصوفه است و عده‌ای از اهل آنها چاپ شده است و دانشمندان ایرانی و خارجی در چاپ بعضی از متون دیگر کوشش و بذل وقت می‌کنند . چون در این کتب بجز اطلاعات و فواید مربوط به عقاید متصوفه نکات لغوی و دقایق دستوری مربوط به لغت زبان فارسی مندرج است ، و نیز حاوی مطالب مهم در خصوص اوضاع اجتماعی و شناخت زندگی مردم زمان می‌باشد طبعاً چاپ و نشر آنها از لحاظ تحقیقات و مطالعات تاریخی و ادبی از طرف گروهی لازم تشخیص داده می‌شود .

اما از طرفی عقیده جمعی بر این است که در قبال این فواید خواندن چنین کتابها از طرف عامه خصوصاً جوانان معایبی کلی از جنبه تربیتی در بر دارد و نشر این نوع افکار و عقاید اگر به نحو درست و با قضاوت حکیمانه در ذهن جای نگیرد باعث گمراهی و سوق خواننده

## تقاضای اشتراك سال نهم راهنمای کتاب (۱۳۴۵)

### اداره مجله راهنمای کتاب

خواهشمند است نام این جانب را در جزو مشترکین مجله ثبت و از شماره .....  
سال نهم ( ۱۳۴۵ ) منظمأ برای این جانب ارسال نمایند .

چك	۲۴۰ ریال (پست سفارشی)
بانك	به وسیله
پست	۲۰۰ ریال (پست عادی)

بابت بهای اشتراك مبلغ فرستاده شد.

### امضای تقاضاکننده

نام تقاضاکننده.....

نشانی : .....

به ترك دنیا و اعراض از جهان مادی و توجه به کاهلی و سست گیری خواهد شد .

چون این موضوع از طرف نویسندگان مجله و اجد اهمیت مخصوص دانسته شده است ، لذا عنوان « نشر متون صوفیانه مفید است یا مضر »؟ برای نظر آزمایی انتخاب شد. اینک به چاپ جوابهایی که در این مورد رسیده است مبادرت می شود ، و جوابهایی که پس از این برسد به تدریج طبع خواهد شد .

=

سید محمد علی  
جمالی

من نشر متون قدیمی (و همچنین غیر قدیمی) صوفیانه را بسیار ، بسیار مفید و حتی لازم می دانم و معتقدم که یکی از مؤثرترین کارهایی که برای احیای روح روشن بینی و روشن اندیشیدن و ژرف و فراخ نگریستن و برای تشخیص سعادت مندی و ثروت مندی واقعی و مقام و رفعت حقیقی افراد و جامعه ایرانی و علی الخصوص جوانان ایرانی لازم و ضروری است همانا آشناساختن مردم ایران است با تصوف و حکمت و طریقه صوفیانه ، به شرطی که معرفین یعنی کسانی که می خواهند این وظیفه را جملندرا انجام بدهند خود به کنه و حقیقت و جوهر اصلی و اساسی تصوف واقعی که دلخواه ماست پی برده باشند و در این عالم پهناوری که تصوف نام دارد و به منزله باغستان و جنگل و بیابان بسیار وسیعی است که دارای راهها و جادهها و خیابانهای بیشماری است که بعضی از آنها مصفا و دلپذیر و برخی دیگر صعب العبور و ناهموار و سنگلاخ و احیاناً غیر مقبول است راههای دنیا- پسند و عقل پذیر را که به سعادت جسمانی و روحانی و پیشرفت معنویات و قدرت و نیروی جان و روان می رساند اختیار نمایند و حتی اگر ضرورت پیدا نماید از راههای دیگر بربحدر دارند .

نگارنده این سطور هشت سال پیش از این در موقع هفتصدمین سال مولانا جلال الدین مولوی معروف به «رومی» در ضمن کتابی که با عنوان « یادنامه مولوی» به چاپ رسید ۱ مقاله ام را با این جمله آغاز نمودم :

۱- از انتشارات کمیسیون ملی یونسکو در ایران ، به تدوین و تنظیم علی اکبر مشیر سلیمی ، شرکت چاپخانه فردوس ، طهران ، خرداد ۱۳۳۷ ش.

« اگر به کلام صاحب « مثنوی » یعنی جلال الدین محمد مولوی رومی معتقد باشیم آنجایی که می فرماید :

« ای برادر توهمه اندیشه ای مابقی تو استخوان و ریشه ای »

یعنی در عالم وجود اصل و اساس را معنی بدانیم و اهل معنی باشیم. باید اعتراف نماییم که عالی ترین و شاداب ترین میوه ای که نهال نبوغ و قریحه ایرانی در بوستان تمدن بشری به وجود آورده است همانا اول کیش زرتشت است در زمان پیش از اسلام و دوم طریقه و مذهب تصوف است در دوره اسلامی. »

از آن پس نیز که تقریباً بدون انقطاع سرگرم مطالعه در همین زمینه یعنی تصوف بوده ام و مقداری از کتابها و رسالهها و مقالههایی را که به زبان خودمان به چاپ رسیده است ۱ و با کتابها و مقالات روز افزونی که در این سالهای اخیر پیش از پیش به قلم فضایی متخصص و صلاحیت دار غیر ایرانی از مسلمان و غیر مسلمان نوشته شده و به چاپ رسیده است خوانده ام روز بروز در این عقیده راسخ تر گردیده ام که تصوف حکمت نظری و عملی بلند پایه ای است که هم به کار دنیا می خورد و هم به اصطلاح به کار عاقبت (یعنی تعالی روحی و معنوی که نام دیگرش تمدن است ۲) و تصوف را يك فلسفه دنیا پسندی تشخیص داده ام که هر کس از خودی و بیگانه (علی الخصوص بیگانگان) با کینه و چکیده و جوهر اصلی آن آشنایی پیدا کرده است آن را پسندیده است و هواخواه و طرفدار آن گردیده است خاصه که همه یکصد معتقدند که به آسانی می توان جنبه های ضعف آن را که روز و روزگاری به اقتضای زمان و مکان به وجود آمده است از میان برداشت و تنها جنبه های ممتاز و سودمند و روح پرور آن را که از قضا اساس و پایه اصلی آن است ترویج نمود .

۱- در اینجا با احترام و سپاسگزاری به آثار قلمی گرانبهای دانشمندانی مانند شادروان دکتر قاسم غنی و اساتید محترم آقایان بدیع الزمان فروزانفر و جلال همایی و سعید نفیسی و عبدالحسین زرین کوب اشاره ای می رود و البته تحقیقات اساتید گرامی رجایی و مرتضوی در باره حافظ نیز که از جنبه تصوف به دور نیست سزاوار قدردانی و تمجید است .

۲- ترقی و رفاه مادی و جسمانی که چه بسا با فن و تکنیک سروکار پیدا می کند هم البته از عوامل تمدن است ولی پایه و اساس و ستون اصلی را همانا ترقی و تعالی روحی و فکری و معنوی و علمی باید دانست ، به این معنی که ممکن است جامعه ای دارای رفاه مادی باشد ولی چون در علم و فهم و معنویات عقب مانده است شایسته صفت متمدن نباشد ، و برعکس ممکن است مردمی فاقد مزایای تمدن مادی باشند (بالا اقل فاقد قسمتی از آن) ولی در حقیقت متمدن واقعی باشند و همچنین است نسبت به اشخاص و افراد ، ولی همچنانکه گفته اند « خنک اشخاص و جماعت هایی که دارای دنیا و آخرت هر دو باشند ».

ماهه می‌دانیم که در همین زمانهای اخیر اشخاصی در میان ما پیدا شدند که صرفاً از نظر خیرخواهی با آنکه اهل فضل و کمال هم بودند می‌خواستند دیوانهای شعری را از قبیل سعدی و حافظ به آتش بسوزانند. مامعتقدیم که جنبه‌هایی از تصوف که امروزه نظر ناستوده و ناپسند و مذموم می‌رسد و شاید فی‌الحقیقه هم ناپسند و مذموم باشد زائیده مقتضیات زمان بوده است و باید سعی نمود که اولاً اگر آن مقتضیات و یا قسمتی از آن را هنوز هم باقی و پابرجا مانده است از میان برداشت و ثانیاً به مردم فهمانید که تمام آنچه دیروز پسندیده و مقبول و حتی معقول بوده است امروز دیگر نباید مانیز آن را به اجبار بپذیریم. چیزی که هست قسمت خوب و سودمند تصوف به قدری زیاد و گرانبهاست که قسمت ناپسند آن را بکلی تحت الشعاع می‌گذارد و حکم کاخ بلند و استوار و با عظمتی را دارد که نباید تنها به بهانه اینکه پله‌هایی از بلکان آن لغزان است (و یا به مرور زمان لغزان شده است) از بالا رفتن و رسیدن به ایوانگاه فوقانی آن صرف نظر نمود.

سعدی که شاعر بزرگی است و جهانی او را به بزرگی می‌ستایند و از مفاخر طراز اول ما ایرانیان به شمار می‌رود، همان رادمرد بارشادتی است که هر چند ادعای صوفیگری خود را در بحبوحه استبداد که ورد زبانها بود «حرف حق زن، سرت را می‌برند» می‌فرمود: «پادشاه پاسبان درویش است» و

«کوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست» و  
«پادشاهی کوروا دارد ستم بر زیر دست

دوستدارش روز سختی دشمن زور آوراست»

و باز فرموده:

«پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند»  
نکند جور پیشه سلطانی که نیاید زگرگ چوپانی»  
«به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد ز نند لشکر بانش هزار مرغ به سیخ»  
«ای زبردست زیر دست آزار گرم تا کی بماند این بازار»  
به چه کار آیدت جهانداری مردنت به که مردم آزاری»

همین سعدی به حکم مقتضیات عهد و زمانه گفته است:

«خلاف رأی سلطان رأی جستن به خون خویش باشد دست شستن»  
«اگر خود روز را گوید شب است این بیاید گفتن آنک ماه و پروین»

اکنون آیا به علت این دوبیت و ابیات و سخنان بسیار محدود دیگری از این قبیل، ما باید دیوان او را که گذشته از «گلستان» مشتمل بر تقریباً شانزده هزار بیت است که بسیاری از آنها حکم در شاهوار را دارد به آتش بسوزانیم و به آب دریا بشویم! و سعی کنیم که از خاطرها زدوده و محو گردد! یا آنکه آن چندبیت و چند کلامی را که

شاید از انگشتان دو دست تجاوز نکنند از متن به حاشیه ببریم و به خوانندگان تذکر بدهیم و بگوییم بیچاره سعدی که به مقتضای زمان و از بیم «به خون خویش دست شستن» گاهی مجبور می‌شده است در قبال آنهمه پندها و اندرزهای حکیمانه که از شهامت او حکایت می‌کند چنین ابیاتی را هم بسراید و چنین سخنانی را بر زبان آورد، البته عقل و انصاف حکم می‌کند که این شق دوم ترجیح دارد.

دکارت را مؤسس طریقه علمی و منطقی دوره جدید فرانکستان می‌دانند و هم معتقدند که پیشرفت عمده ممالک مغرب زمین از پرتو وجود اوست. آیا همین دکارت بعضی نظریات و عقاید سست و سخیف نمی‌داشته است؟ آیا باید به این بهانه دیگر گوش به آنهمه تعلیمات عالیه او نداد.

و انگهی همچنانکه در سطور فوق بدان اشارت رفته است ما ایرانیان نباید فراموش کنیم که در این هزار سال اخیر بجز همین ادبیات که سوتاسر رنگ و بو و آب و تاب تصوف دارد و در حقیقت صدای تصوف است که از حلقوم بزرگان بیرون آمده است چیزی که بتواند مایه رؤسوفیدی و مباهات ما در دنیا باشد نداریم و خط بطلان بر تصوف کشیدن درست حکم خود کشی و تیشه به ریشه معنوی و روحی خودمان زدن است و لاغیرا، نکته بسیار مهمی که بر گروهی از هموطنان ما بخصوص جوانان پوشیده و

مجهول مانده است جنبه اجتماعی تصوف است، در صورتی که اگر باریک شویم و با دیده تحقیق در کردار و رفتار و گفتار صوفیان بزرگ و مشایخ و پیران مشهور بنگریم به آسانی بر ما معلوم و مکشوف خواهد گردید که بزرگان تصوف و عرفان (وجه بسا صوفیهای بی‌نام و نشان) در کار حمایت ستم‌دیدگان و فقر او اشخاص بی‌یکس و بی‌بار و یاور و مردم خرده‌پا و توده خلق الله و حفظ و حراست نهیدستان و ضعفا و بیوه‌زنان و یتیمان و غربا و اسیران مصدر خدمات سترگ و دامنه‌دار بوده‌اند و مروج و بانی و مؤسس یک رشته کارها و افعال و اعمالی بوده‌اند که امروز ما آنها را به نام «عدالت اجتماعی» و «بیمه‌های اجتماعی» می‌خوانیم. این بزرگان عموماً مورد احترام اشخاص مقتدر و با ثروت بوده‌اند و به احدی از مخلوق زنده حتی سلاطین و پادشاهان سرفرود نمی‌آورده‌اند و امرا و وزرا و اعیان و اقویا احترام آنها را لازم (یا لازمه سیاست) می‌شمرده‌اند و چه بسا حقیقه به آنها اعتقاد داشتند و به راستی به آنها ارادت می‌ورزیدند و به حرفهایشان گوش می‌دادند.

۱- در باب میراث تمدن و شرکت ما ایرانیان به چنین میراثی مراجعه شود به مقاله راقم این سطور که در مجله «وحید» منطبعه طهران در چند شماره از شماره‌های سال ۱۳۴۲/۳ به چاپ رسید و سپس با عنوان افسانه سرنوشت انسان، میراث تمدن و سالنمای تمدن، به صورت رساله‌ای جداگانه در طهران در سال ۱۳۴۳ از طرف مجله نامبردم به طبع رسیده است. «سالنمای تمدن» مأخوذ است از آثار دانشمند جلیل‌القدر میر مهدی بدیع‌به‌زبان فرانسه که ترجمه فارسی آن در «راهنمای کتاب» به چاپ رسیده است.

می‌توان به جرات ادعا نمود که در آن عهدی که کوچکترین امیر و سردار مالک مطلق جان و مال مردم بود هر يك نفر از این مشایخ عظام و پیران با اعتبار در مقابل ستمگری و عدوان و تعدی درست نقش يك سپاه نیرومند و دستگاه معظم و منظم را داشت که با کمک اتباع و مریدان فداکار و بی‌شمار خود و با اتکا به افکار عمومی سد استواری در جلو استبداد مطلق العنان بود و تا اندازه‌ای همان خدمتی را در حق قاطبه ناس انجام می‌داد که امروز دستگاه‌های عربض و طولیل دادگستری و شهر بائی و مدعی العمومی و امنیه و مجموعه‌های قوانین و مقررات و نظامنامه‌ها انجام می‌دهند و هر روز و هر ساعت برای اشخاص ستم‌دیده بی‌بار و بار و ملجأ و پناه بودند و خانه و خانقاه و زاویه و مسجد و محرابشان بستگاه بی‌پناهان و بیچارگانی بود که مورد تعدی و اجحاف واقع می‌گردیدند.

از این گذشته شیوخ و ائمه طریقت در بسیاری از نقاط مملکت ما و حتی در جاهای بسیار پرت و دور افتاده دارای خانقاه و زاویه و صومعه و مسجد و مدرسه و تکیه بودند که فی الواقع تا اندازه‌ای حکم میهمانخانهٔ مجانی را داشت و مسافری و سیاحان و زوار و روندگان و آبدگان و طالبان علم و معرفت را از هر طبقه و قوم باسعه صدر هر چه تمامتر می‌پذیرفتند و حوایج زندگی آنها و حتی مراکب و چهارپایان را فراهم می‌ساختند.

سیاح مراکشی معروف ابن بطوطه که شش هفت قرن پیش از این در ضمن مسافرت و سیاحت دور و دراز بیست و چهار سالهٔ خود ایامی را نیز در خاک ما گذرانیده است، در سیاحت نامه (رحله) خود از زاویه شهر شوشتر سخن می‌راند و می‌گوید «شانزده روز در این مدرسه<sup>۱</sup> ماندم. نه نظم و ترتیب آن را در جایی دیده بودم و نه لذیذتر از غذاهای آنجا غذایی خورده بودم» و پس از مدح و ثنای شیخی که مدرس و واعظ و مدبر و ناظم آن خانقاه بوده است می‌نویسد «از شوشتر حرکت کردم و سه روز از کوه‌های بلند گذشتم... در هر يك از منازل زاویه‌ای بود و هر شب در زاویه‌ای منزل می‌کردیم که در همه آنها وسایل خورد و خوراک مسافر فراهم بود... من از مرد موثق شنیدم که اتابک افراسیاب<sup>۲</sup> در قلمرو حکومت خود که لرستان می‌نامند ۴۶۰ خانقاه آباد کرده است... و مالیاتی را که می‌گیرد بر سه قسمت می‌کند و يك ثلث آن را به مصرف مخارج این زوایا و مدارس می‌رساند...»

مترجم فاضل «رحله» دانشمند گرامی آقای دکتر محمد علی موحد در مقدمه بسیار آموزنده و محققانه‌ای که برای این کتاب نوشته‌اند دربارهٔ تصوف مطالب بسیار سودمند آورده‌اند و از آن جمله چنین نوشته‌اند:

۱- مدرسه در اینجا به معنی خانقاه و زاویه است.

۲- از اتابکان لرستان.

«جنبش تصوف در سراسر ممالک اسلامی در نهایت قوت بود و خانقاهها و رباطات و زوایا در اوج رونق بودند... اوقاف فراوان برای نگهداری دارالضیافه‌ها و اطعام صادر و وارد خانقاهها تخصیص داده شده بود و بقاع بعضی از مشایخ بزرگ مانند شیخ ابواسحق کازرونی تشکیلات وسیعی داشت و نواب و کلایی از طرف متولیان این بقاع در اقصی نقاط حتی در هندوچین برای جمع‌آوری نذورات و صدقات فعالیت داشتند و جمعیت‌های «فتوت»<sup>۱</sup> که صبغهٔ تصوف داشت با سازمانهای بسیار جالب توجه و شعارهای خاص خود در سراسر آناتولی گسترده بود و حتی در برخی از شهرها زمام حکومت را در دست داشتند و وضعی شبیه به يك نوع جمهوری ایجاد کرده بودند. اعضای این جمعیتها را تقریباً طبقات وسط اجتماعی یعنی اصناف و پیشه‌وران تشکیل می‌دادند و این مردم با فراخ‌دلی و بلند نظری بسیار آنچه را که در طی روز به زحمت و مشقت می‌اندوختند هنگام غروب در دامن پیر خود می‌ریختند و شب را به رقص و سماع و وجد و طرب [صوفیانه] می‌گذراندند.»

البته نظر و گفتهٔ من مناط اعتبار نیست ولی بر شخص من مسلم گردیده است که کسانی که مخالف با تصوف و ترویج آن هستند یا به درستی از کنه و حقیقت تصوف و عرفان آگاهی کافی ندارند و یا آنکه بیشتر به جنبه‌های نامطلوبی که گاهی پیدا کرده و بر آن عارض شده بود توجه دارند و از مزایا و محسنات پر بهای آن که چندین برابر نقاط ضعف آن است و مورد ستایش جهانیان گردیده است چشم می‌پوشند. اما برای چون من آدمی که دربارهٔ تصوف در همین اواخر دوبار در رادیوی سویس فرانسیسی زبان و يك بار در رادیوی فرانسه صحبت داشته‌ام یقین قطعی حاصل شده است که با این مادیات پرستی که در مملکت ما شدت یافته و روزگارا را دچار مشکلات گوناگون ساخته است ترویج تصوف (تصوف اصلاح شده) نهایت سودمند خواهد بود و شاید بتواند جوانان ما را به طریق جدیدی که نورانی و تسلیت بخش باشد و نامش «ایدئال» است راهبر گردد و اولین قدم را در این راه طبع و نشر و ترجمهٔ کتابهای برگزیده‌ای ممتاز می‌دانم که از قرنهای بدین طرف به زبانهای فارسی و عربی و ترکی و زبانهای دیگر تألیف یافته و در دسترس است، مشروط بر آنکه در انتخاب کتاب و تصحیح و تنقیح و اصلاح، کار با اشخاص بصیر و فهیم و اهل کمال و صداقت باشد و همان راهی را طی نمایند که در بعضی از ممالک اسلامی دیگر طی می‌نمایند چنانکه مثلاً در مصر دانشمندان روشنفکر و تجدید پروری مانند زکی

۱- این جمعیتها در حقیقت حکم «سندیکا»های امروزی را داشتند با شرایط و اوضاع دیگری که گذشته از جنبهٔ مذهبی خیرات و مساعدت، کاملاً جنبهٔ صنفی داشت.

همه چشم به راهیم کتابی که دانشمند محترم آقای دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشکدهٔ ادبیات مشهد در باب اهل و اصحاب فتوت در دست تألیف دارند انتشار بیابد تا بیشتر از احوال و کیفیات این جمعیتها آگاهی حاصل گردد.

مبارک و استاد طه سرور در تألیفات خود راه اصلاح تصوف را نشان داده‌اند<sup>۱</sup> و هیچ تردیدی نیست که همچنانکه لوتر آلمانی مذهب کاتولیکی را اصلاح نمود دانشمندان روشن ضمیر و صاحب‌دل امروزمان نیز می‌توانند نظیر همین اقدام رادرباره تصوف در ایران به عمل آورند و در این روزگار آن که مردم دنیا عموماً و جوانان خودمان بالخصوص همواره بانگراتیهای روحی گوناگون معلوم و مجهول و مشکلات واقعی و با خیالی و موهوم و تیرگی و یأس و بی‌خانمانی روحی و غوامض عذاب‌دهنده دست بگریبانند و بیم و هراس طوفانهای احتمالی امروز و فردا آنها را پریشان و آشفتنه حال می‌دارد در پرتو هدایت روشنی‌بخش و ارشاد و تسلیت سکون‌آمیز، آنها را وارد در فضای جان‌بخشی نمایند که عالم آرامش و جمعیت خاطر است و تصوف نام دارد و راهها را برای صلح و آشتی که شرط اساسی هر فعالیت ثمربخشی است هموار می‌سازد و در سایه شور و شوق که عصاکش کامیابی و وصال است انسان را به جایی می‌رساند که بجز خدا (یعنی حق و عشق و معرفت) نمی‌بیند و نمی‌شناسد و نمی‌طلبد.

=۲=

درنامه گرامی از من خواسته‌اید اظهار نظر کنم « نشرمتون قدیم صوفیانه مفید است یا مضر » و توضیح داده‌اید: « جمعی معتقدند این افکار ممکن است در جوانان میل به ترک دنیا و اعراض از جهان مادی و توجه به کاهلی و سست‌گیری ایجاد کند ».

فرض من این است که مراد شما از متون قدیم صوفیانه کتابهایی است از نظم و نثر که (الف) از لحاظ بیان فکر عرفانی اهمیت دارد و (ب) از لحاظ زبان و ادبیات فارسی نیز با ارزش است و نگرانی شما از بابت تأثیر روانی و اجتماعی آنهاست.

نخست باید دید عرفان اسلامی چیست؟ حقیقت آن در نظر من دو چیز است: نخست از لحاظ نظری، جهان بینی خاصی است که مثل جهان بینی دین‌های بزرگ می‌کوشد تا حقیقت را توجیه و مقام آدمی را بیان کند و رابطه او را با حقیقت مبرهن و روشن سازد. دوم از لحاظ عملی، عرفان بیان راه زندگی خاصی است که نشان می‌دهد سعادت آدمی در چیست و از چه راه به این سعادت می‌توان رسید.

لیکن بعدها - و مسلماً در دوره انحطاط دینی و فکری ایرانی - بر فکر عرفانی

۱- «التصوف» به قلم زکی مبارک (قاهره، ۱۹۳۷ م.) و «عالم‌التصوف» به قلم استاد طه سرور (قاهره، ۱۹۵۶ م.). از قرار مسموع گویا ترجمه فارسی یکی از این دو کتاب (و یابلیکه هر دو) به زودی در طهران به طبع خواهد رسید.

دکتر محمود  
صناعی

آداب و رسوم و تشریفات و فرقه‌بازی و دکان‌سازی افزوده شد که البته جزء حقیقت و ماهیت عرفان نیست و شاید مابین با آن است چنانکه تشریفات و مقررات و زرق و برق و دستگام سلطنتی مذهب کاتولیک جزء تعلیمات عیسی - چنانکه در انجیل آمده است - نیست و به کمان بسیار مابین با حقیقت آن است. دستگام سلطنتی معاویه نیز مخالف با اصول تعلیمات اسلام بود.

جهان بینی عرفان اسلامی و راه زندگی عارف به تفصیل در بهترین صورت خویش در مثنوی (و غزلیات) مولانا جلال‌الدین آمده است و اعتقاد من این است که عالی‌ترین جلوه فکر دینی و اخلاقی اسلامی و ایرانی است و شاید مهم‌ترین خدمت ایران به تمدن بشری باشد. شاید جهان بینی هیچ یک از دین‌های بزرگ تا این حد با علم امروز سازگار نباشد. تصور وحدت وجود - یعنی تجلی حقیقت در همه مظاهر وجود - تعلق انسان به اصلی عالیت و بزرگتر که از آن جدا شده است و می‌تواند به آن برگردد\* (انا لله و انا الیه راجعون) - تصور جاودانی و بقای آدمی در حقیقتی بزرگتر و وسیعتر از حقیقت فردی بیش از تعلیمات تورات با اصول علم بیولوژی سازگار است. کسانی که بخواهند در این باب بحث تفصیلی بخوانند می‌توانند به کتاب جوئیان هاکسلی (مترجم علمای زیست‌شناسی جهان) و ۵ ج ۰ و ۱ (نویسنده دانشمند متوفای انگلیسی) و فیلیپ و لوز (پسر ۵ ج. و لوز و استاد آناتومی دانشگاه لندن) به اسم Science of Living رجوع کنند. (مختصر اعتقاد آنها سابقاً در مقاله‌ای توسط ۵ ج. و لوز نوشته شد و توسط این جانب به فارسی ترجمه شد و در مجله مهر طبع گردید).

مولانا فکر وحدت وجود را چنین بیان می‌کند:

بی‌عدد بودیم و یک گوهر همه      بی سرو بی با بدیم آن سر همه  
چون به صورت آمد آن نور سره      ند عدد چون سایه های کنگره

و چنین نتیجه می‌گیرد:

کنگره ویران کنید از منجیق      تارود فرق از میان این فریق

آیا برای جهان بیمار امروز که در سایه وحشت انگیز غول تعصبات و اختلافات دولتهای به‌ظاهر بزرگ و به‌ظاهر متمدن زیست می‌کند دارویی شفا بخش‌تر از این دستورهست؟

در عرفان اسلامی ایرانی رابطه بین آدمی و خداوند رابطه میان عاشق و معشوق است: «نحن اقرب الیک من حبل الوری» دوست نزدیکتر از من است. چنین تصویری از دهشت و وحشت رابطه آدمی با خداوند می‌کاهد و به شخصیت او قدرو مقام و منزلتی فوق تصویری بخشد:

رسید آدمی به جایی که بجز خدا نبیند      بشکر که تا چه حد است مقام آدمیت  
اما بهترین دستور عرفان اسلامی - دستوری که جهان امروز بیش از هر زمانی

محتاج به آموختن آن است. همان دستور تسامح و بردباری و بخشندگی و رهایی از زندان کثرت و تفرقه و تعصب و سختگیری است.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

با چنانکه مولانا فرماید:

سختگیری و تعصب خامی است

تا جنبینی کار خون آشامی است

اگر عرفان در بهترین صورتش این است آیا آموختن تعلیمات آن بهترین تربیت اخلاقی نیست. راست است که صوفیان پشمینه پوش قرون دوم و سوم ریاضت کش و زاهد بودند و بعضی نیز مثل راهبان عیسوی ترك لذات جسمانی می کردند، اما اعراض از جهان مادی جزء ماهیت عرفان نیست به همان دلیل که عالم ماده نیز جلوه‌ای از حقیقت است. المجاز فطرۃ الحقیقة. حال فرض کنیم کم توجهی به جهان مادی جزء حقیقت عرفان باشد، آیا خواندن مطالبی در این خصوص موجب اعراض از جهان مادی می شود؟ اگر خواندن و اطلاع یافتن چنین خطری داشته باشد پس خواندن شاهنامه نیز موجب خواهد شد که جوانان تیر و کمان بسازند و در کوی و برزن به جان یکدیگر افتند. اگر چنین باشد لابد باید فرض کرد که اروپائیان و امریکائیان هیچ انجیل نمی خوانند و الا همگی به تقلید عیسی که « نه شامش مهیا و نه چاشتش » ترك جهان مادی می گفتند، و می دانیم که شرح حال عیسی بهترین نمونه اعراض از جهان مادی است. از این هم فراتر رویم و بپذیریم که خواندن گنتار و شنیدن شرح کردار عارفان موجب کم توجهی به جهان مادی خواهد شد. آیا این واقعه مصیبتی است یا سعادت؟ روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها، برنامه‌های رادیو و تلویزیون و مهمتر از همه فیلم‌های کوشند ناشوق به جهان مادی را در ما برانگیزند. اعلان کنندگان به هر وسیله متوسل می شوند تا ما را راغب کنند هر متاع بیهوده‌ای که آنان از فرنگستان وارد می کنند بخواهیم و بخریم. موضوع مهم فیلم‌های هالیوود جنایت وزنا و تقدیس دلار است و فیلم‌ها می کوشند تادیب‌های شهوت و طمع را - که عرفای ما خواسته‌اند در بند کنند - رها سازند. نتیجه آن حرص کسب‌کننده بند و بیش جوئی دیوانه‌وار مادی و غوغای خواهند گوی است که يك نتیجه آن جنایت و فساد و نتیجه دیگر آن عدم تعادل روانی و نوروز اجتماعی است. آیا مصلحان اجتماع که از انتشار کتب عرفانی می ترسند بهتر نیست به خطری که از جبهه دیگر ما را تهدید می کند توجه بیشتر کنند؟

=۳=

طرح سؤالی بدین اطلاق کار جواب رادشوار می کند.

محققاً ( همان طوری که خود اشاره کرده‌اید ) اینگونه متون متضمن فواید لغوی و دستوری است، علاوه شخص را از عقاید طایفه‌ای مطلع می سازد که شأن خاصی

علی دشتی

در تاریخ حرکت فکری داشته‌اند. مخصوصاً اگر این جنبه قضیه با روشن بینی و دقت تحلیل و تفسیر شود صورتی از روح پر از قلق و نگرانی انسان‌هایی را نشان می دهد که میان عقاید تبدیلی و تقلیدی از يك طرف و سیر قوه ادراک به سوی امور معقول و مثبت از طرف دیگر گیر کرده‌اند و با تلاشی طاقت فرسا می خواهند معتقدات تلقینی را با آنچه اندیشه و ادراک می فرماید همساز گردانند.

سیر در تاریخ تصوف و افتادن در جنگل نیم تاریک معتقدات کوناگون این طایفه شخص را به قیافه‌های متغییر و کاملاً متناقض روبرو می سازد که بر همه آنها عنوان صوفی اطلاق می شود: زاهدان عامی و ساده لوح، متشرعان قشری متعصب، دانشمندان متدینی که دانش و معرفت خود را به اثبات عقاید تبدیلی می گمارند، متدینان فلسفه-مشرقی که به تمام ظواهر شرع رفتار کرده و حتی چون شهاب الدین سهروردی سماع را حرام می دانند تا برسد به مردمان بلند نظر و آزاد فکری که از اسارت عقاید تبدیلی رهایی یافته‌اند ولی از حیث مکارم و فضل به شکل انسان کامل در آمده‌اند....

اهل نظر و فکری می توانند فواید بیشماری از متون قدیمی صوفیان بر گیرند، ولی منکر نمی توان شد که در این متون خرافات و اوهام زیاد است، و هر کس این استعداد و صلاحیت را ندارد که طرز تفکر و تصور موجود در این کتابها را عکس العمل اوضاع عصر تشخیص دهد، پس طبعاً نمی توان در بست این متون را مضر یا مفید گفت.

اینکه نوشته بودید « بعضی اهل نظر این کتابها را از این حیث مضر تشخیص داده‌اند که در آنها تشویق به ترک دنیا هست، و این امر ممکن است در روح جوانان تأثیر زیان بخشی داشته و به بطالت و کاهلی سوقشان دهد.... الخ » قابل تأمل است.

موجود زنده می خواهد زنده بماند و برای زنده ماندن ناچار از تلاش است، و این تلاش عرصه زندگی را میدان تنازع قرار داده است. این غریزه بقا که در هر حیوانی طبیعی است و محتاج به هیچگونه تعلیم یا تشویقی نیست در نوع انسان هم از حیث کیفیت و هم از حیث کمیت شدت و قوت بیشتری می گیرد یعنی هم از حیث وسعت دایره شهوات و رغبات، هم از حیث قوت و طغیان آنها انسان از سایر جانداران کره زمین پیشی گرفته است، پس بالفطره و به حکم غریزه به دنبال اطفای نایره شهوات جسمی و اطاعت از حوایج روحی و انفعالات نفسی خود می رود یعنی محتاج هیچگونه تشویق و تعلیمی نیست و به همین جهت جامعه انسانی از آن دمی که حافظه تاریخ یاری می کند لبریز از جرم و جنایت، از ستم و خونریزی، از فریب و دروغ و خلاصه از انواع منکرات و پلیدیها بوده است.

واز همین روی تمام عقلا، تمام حکما، تمام انبیا، تمام اولیا، تمام شارعان، تمام رهبران بزرگ کوشیده‌اند بشر را از متابعت غریزه باز دارند. قوانین بشری و شرایع آسمانی جز این منظوری نداشته است.

پس اگر شر و بدی مولود سرکشی شهوات، پیروی رغایب نفسانی از قبیل



حرص و طمع، و خودپسندی و خودنمایی، یعنی اطاعت از غریزه است پس تشویق مردم به ترك دنیا و بی‌اعتنایی به امور مادی به تخفیف شرویدی كمك می‌رساند. شاید اگر مردم را كاملاً به ترك دنیا نكشاند لااقل ممكن است از سخت كوشی آنان بکاهد و تعادلی ایجاد کند. بهترین دلیل و شاهد بی اساسی این پندار که متون قدیمی صوفیان ممکن است مردم را کاهل بار آورده و از پرداختن به زندگی منصرف سازد از این مطلب مسلم و روشن است که این عقاید و این متون در قرون انتشار یافته‌است که حرص دنیا پرستی مردم به حد کمال و ایران میدان خونینی برای تصادم شهوات بوده است، و از همین رو باید فرض کرد که عقاید صوفیان و تشویق مردم به ترك دنیا عکس العمل اوضاع سیاسی و اجتماعی عصرشان بوده‌است.

قطع نظر از هسته مرکزی فکر تصوف که تصویری است از عالم خلقت (شبیبه افلاطونی نو) قسمت اعظم تعالیم آنها متوجه تزکیه نفس و سرکوبی شهوات است که طبعاً مستلزم پرورش فضایل و رهایی از اسارت حرص، غضب، تشویق به محبت غیر، خدمت به خلق و اجتناب از دروغ و سایر رذایل است.

در متون قدیمه صوفیان این تعالیم هست و سرمشق‌های زیبایی است برای انسان شدن، ولی در عین حال خرافات و اوهام نیز به حد وفور در آنها دیده می‌شود. یکی از بهترین متون صوفیان اسرار التوحید است که نمونه‌های زیبایی از کمال نفس انسانی در آن دیده می‌شود. شیخ ابوسعید با جمع اصحاب از کنار کلیسایی می‌گذشت. ترسایان که خیر عبور شیخ را شنیدند بیرون شدند و او را به درون معبد خواندند. در کلیسا بر حسب پیشنهاد یکی از حضار قرآن خوانده شد و حالت هارقت و حاضرین به وجد آمدند. پس از بیرون شدن از کلیسا یکی از مریدان گفت «ترسایان چنان تحت تأثیر قرآن قرار گرفته بودند که اگر می‌فرمودید زنار برمی‌گرفتند» شیخ فرمود «ماشان نبسته بودیم تا دستور بر گرفتن دهیم».

اینگونه سعه صدر، آزاد بودن از تعصبات مذهبی، از انسان، انسانیت خواستن، اختلافات مذهبی را مولود تصورات و پندارها دانستن و جوهره دیانت را به هر شکل و به هر صورت ستودن از فضایل بزرگان صوفیه است. به قول جلال‌الدین:

از کفر، ز اسلام برون است نشانم

از خرقة کسریزانم و زنار ندانم

اگر این طرز فکر در جهان رواج می‌یافت تاریخ بشریت در مرداب خون و لجن نمی‌افتاد و بر سطح خاک ملیونها نفوس بشری قربانی تعصب‌های دینی و مذهبی نمی‌شدند. ولی در همین اسرار التوحید خرافات و موهومات زیادی هست که به عنوان کرامت نقل شده و طبعاً نشر آنها برای جامعه ما که استعداد زیادی برای قبول خرافات دارد مضر است.

چه هر گاه تصوف از این صورت در آمد که مذهبی است فلسفی و وجه جمع بین تعبد و تفکر (نقل و عقل) و هدف آن سوق دادن آدمی است به سوی کمال و زیبایی، ناچار ده‌گای خواهد شد بر کسب جاه و مال و طبعاً ارزش خود را از دست می‌دهد چنانکه در سلسله‌های کوناگون درویشان و صوفی نمایان این امر نا متناسب دیده می‌شود که خرقة ارشاد از پدر به پسر به ارث می‌رسد. گاهی این پسر به درجه‌های بی‌سواد و فاقد مکارم است که سایرین - سایرینی که به فضل و معلومات آراسته‌اند و در طریقت نیز مقاماتی را حائز شده‌اند - برانگیخته شده و با نظر خشم و تحقیر بدان مسندار شادی که دکان ریاست شده می‌نگرند و بالطبع تشعب صورت می‌گیرد. صوفیانی که مورد نکوهش حافظ و مولوی قرار گرفته‌اند - از این قماش هستند.

ملاحظاتی از این قبیل ما را بدین نتیجه می‌کشاند که در متون قدیمه صوفیان هم مطالب مفید هست و هم مطالب مضر، پس بهتر است حکایت‌ها و مطالبی را که به نشر فضایل و مکارم كمك می‌کند و انسان را به کمالات نفسی راهنمون می‌شود و انتشار آنها برای عامه و جوانان مفید است استخراج کنند و تمام متن کتاب را برای ضبط تاریخ و مراجعه اهل تحقیق و بهره برداری از مطالب تاریخی و اجتماعی و ادبی و معنوی به چاپ رسانند.

یکی از مشکلات فن آموزش در ایران

رضا داوری

یکی از کارهای اساسی که در کشور ما باید بشود اصلاح روشهای تدریس است. که کار آسانی هم نیست. تدوین روشها و توصیه اجرای آن يك قسمت کار است و این قسمت هر چند مفید و لازم است اما کافی نیست زیرا معلم باید بتواند و بخواهد روش درست را به کار بندد و در این توانستن و خواستن هزار نکته باریکتر از مو هست که باید روشن شود. معلمی که به اندازه کافی درس نخوانده و از روی اضطرار داوطلب شغل معلمی شده و وزارت آموزش و پرورش او را به عنوان کاجی بهتر از هیچ، به کار تدریس گماشته است، فی المثل حساب نمی داند که بتواند آن را درس بدهد حتی معلمانی که دوره دانش سرای مقدماتی را طی کرده اند که تعدادشان هم نسبت به مجموع آموزگاران زیاد نیست (در حدود ۲۳ درصد در سال ۴۰-۴۱) شاید درست از عهده کار خود بر نیایند، چرا؟ شاید بگویند دلیلش این است که اینها هم معلمانی مثل خودشان داشته اند (و این تاحدودی راست است حتی در مورد بعضی اساتید) ولی اینکه معلمان ما نتوانسته اند یا نمی توانند درست درس بدهند به این جهت نیست که این کار به خودی خود و مطلقاً دشوار است. يك قسمت نیز مسلماً مربوط به این است که معلمان به موضوع درس خود آشنایی ندارند. و روش تدریس را نمی دانند یا وسایل لازم در اختیارشان نیست اما همراه با این عیب و نقصها موضوع دیگری هست که صرفاً معلول عدم آشنایی به روش نیست بلکه با بی هدفی و یأس از خویشتن ارتباط دارد. کسی که از خود نومید است اراده خیر هم در او وجود ندارد و هر چند ظاهراً تکاپوی بسیار می کند. اما همه اینها برای گذران معاش است، اینجا اراده خیر را به کار بردیم تا احتمالاً گفته نشود که چطور يك معلم نمی خواهد شاگردانش درس بخوانند و آن را درست یاد بگیرند. از هر معلمی بپرسیم می خواهی شاگردانت درس خوان باشند یا تنبل و سهل انگار و به طور کلی درسهایت را یاد بگیرند یا آن را سرسری بگیرند و حرفه ایت را پشت گوش اندازند شاید طرح سؤال را درست نداند!

انسان اگر به دلیل خود خواهیش هم باشد می خواهد دیگران حرف او را بشنوند و قبولش داشته باشند، اما با همه اینها می توان گفت که بسیاری از معلمین نمی خواهند به محصلان درست یاد بدهند. در اینجا خواستن به معنی اراده داشتن و خود را مسئول دانستن است یعنی معلم باید آنچه تربیت اخلاقی داشته باشد که بداند بار امانت گذشته را به دوش دارد و مسئول آینده است و خیال نکند که کلاس درس یعنی او و مشتی آدمهای خردسال، زیرا این آدمهای خردسال زنان و مردان فردا هستند که باید برای مسئولیتهای جهان فردا بار آیند. معلم حتی نمی تواند آنها را به میل خود بار آورد

چه رسد به آنکه کار تربیت آنها را ساده و بی اهمیت بگیرد. حالا چرا معلمین، و حتی جوانان نشان این مسئولیت را احساس نمی کنند بحث مشکلی است. جوانان که معمولاً شور و حرارت و گذشت و فداکاری دارند و برای آینده و ایجاد مدینه فاضله حاضر به فداکاری هم هستند چه می شود که از تکاپو می افتند و آدمهایی می شوند که فقط در فکر خور و خواب و رفع حوایج حیاتی هستند و مقام و مسئولیت خود را از یاد می برند؟ چه می شود که اینها از خود نومید می گردند و کارشان اصالت ندارد. این نومیدی از خود درد روزگار ما و آفت زندگی جوانان است و چون در قلمرو تعلیم و تربیت منظور شود آینده را هم فاسد و تباہ می کند زیرا هیچکس به اندازه مربی و معلم کارش با آینده مربوط نیست او مستقیماً مسئول آینده است و اگر وضع کودکان را در حال به نظر می آورد باید در آن به عنوان نشانی از آینده بنگرد. آنچه مسلم است این است که این نومیدی از خود جزو طبیعت انسان نیست یعنی معلمین، ابتدا از خود نومید نیستند بلکه در جریان کار دچار این آفت می شوند که متأسفانه شاید اصلاً به این معنی وقوف هم نداشته باشند یعنی چیزی خارق العاده و عجیب و غیر عادی در زندگی خود نبینند. اما نشانه های این آفت زدگی در آنها هست. کسی که نمی داند چه باید بکند و چه می تواند بکند و روز را به شب می آورد و شب را به روز می رساند و منتظر گردش زمان است و خود را اسیر چنین روزگار می داند از خود مأیوس است. لازم نیست این آدم نوحه و شکایت سراید و اظهار یأس کند. آنها که اظهار یأس می کنند کمتر از این آدمها مأیوسند. حالا چرا این وضع پیش آمده است، چرا معلم آیند را از خود و بالنتیجه از متعلمان خود می گیرد، شاید به این دلیل است که کار خود را بیهوده بداند و نتایج کوشش خود را حس نکند. در افسانه های خودمان آمده است که مردی از بام تا شام سنگ بالای کوه می برد و وقتی سنگ به قله رسید از آن بالا در سراسیمی کوه می غلطد و پایین می آید و او فردا کار خود را از سر می گیرد و این جریان ادامه می یابد، پیداست که وی احساس نوعی بیهودگی می کند و از کار بی ثمر خویش نومید می شود. می دانم اعتراض خواهند کرد که چگونه کار معلم را با کار آن مرد و سنگ بالای کوه بردن قیاس می گیریم و حال آنکه معلم به هر حال چیزی به محصلان یاد می دهد. اما چه یاد می دهد؟ احياناً چیزهایی می آموزد که در زندگی قابل استفاده نیست زیرا همه انواع زندگی مستلزم دانستن خواندن و نوشتن نیست و بیشتر این انواع حتی به آموختن مختصری جبر و شیمی نیازی ندارد، و خلاصه معلم نمی داند برای چه می آموزد و این آموخته ها در کجا به درد می خورد، به چه درد می خورد. و وقتی کسی هدف کارش معلوم نباشد هر چه بکند از نوع کاری است که مرد بیچاره می کرد و آن وقت نه تنها کار خود را بیهوده می داند بلکه جهان و کار جهان را هیچ در هیچ می انگارد یعنی زندگی را پوچ می داند و به همین اعمال حیاتی اتکا می کند که جانورانی غیر از انسان هم دارند.

چنین معلمی ناچار شرط اول معلمی را که دوست داشتن کودک باشد فاقد است، و برای او فرق نمی‌کند که اینها یاد بگیرند یا یاد نگیرند، آدمهای با شخصیت و کارآمدی بشوند یا نشوند، او در اندیشه گذرانیدن عمر خویش است، و با این اندیشه به زندگی دیگران می‌اندیشد که آنها هم به دنیا بیایند و دبری بزنند و ناگهان بانگی برآید که خواجه مرد و هیچ اثری از زندگی آنها به جا نمانده باشد، تو کوئی فرامرز هرگز نبوده است. این تقدیر نسل امروز است که زمین زیر پای خود را سست ببیند و آسمان بالای سر را تهی بیندارد و بی‌پناه و بی‌ملجأ و بی‌ملاذ باشد، آن وقت اگر این نسل تربیت مقتضی نداشته باشد هوشیاری و آگاهی خود را در برابر قدرتهایی که به فرد تحمیل می‌شود از دست می‌دهد. قدرت اجتماع قدرت ماشین و... گاهی چنان عظیم و ترسناک به نظر می‌رسند که آدمی خود را در برابر آنها هیچ می‌شمارد و اعتقاد و ایمان به خود در او می‌میرد، و این جریان جزئی است از تقدیری که به آن اشاره کردم. سایه این تقدیر بر علم هم افتاده است و در عداد قدرتهایی که نام بردیم یعنی قدرت اجتماع و قدرت ماشین قدرت علم را نیز باید اضافه کرد. مظاهر این قدرت آن قدر متنوع است که از سلاحهای هسته‌ای و موشکهای دور پرواز و حکومتهای متمرکز گرفته تا تست و تعیین مشاغل را شامل می‌شود. پیداست که در اینجا بحث بر سر دوست داشتن و اعتقاد به علم نیست. روزگار ما روزگار علم است، و در این که علم از مقدس‌ترین امور عالم است حرفی نیست. سخن بر سر این است که از علم سوء استفاده می‌کنند، و آن را به صورت هیولایی درمی‌آورند که برای استقرار سیطره خود همه چیز را نابود می‌کند، و این امر گاهی به تکنیکهای علمی هم سرایت کرده است.

نمونه بسیار مبذل آن را مخصوصاً در تحقیقات روانشناسی و تربیتی که در کشور خودمان می‌شود می‌بینیم، و تازه اگر گفته شود اینها لاپایالات است حمل بر مخالفت با علم می‌شود، و حال آنکه علم هدفش کشف حقایق جهان است نه پوشاندن آنها، اما همه این قدرتها یکسان روی افراد اثر نمی‌گذارد، ابتداء علم روشنفکران را ساده‌لوح و بیمایه و سطحی می‌کند و قدرتهای دیگر تقریباً روی اشخاص اثر یکسان دارند، و همینها هستند که ایمان به حقیقت انسان را نابود می‌کنند، به این ترتیب زمانه افول حقیقت و طلوع واقعیت می‌شود و این امر علم را هم تهدید می‌کند، زیرا جدا کردن حقیقت از واقعیت، به خطر انداختن علم است. در چنین شرایطی آدمهایی که به خود اعتقاد ندارند و آینده خود را نابود کرده‌اند، چگونه می‌توانند به فکر آینده دیگران باشند. اصلاً مسئله آینده مطرح نیست ما اسیر نفسهای خویشیم و مقصود و مقصدی نداریم، پس به کجا راه ببریم در ظلمات می‌شود راه پیمود، اما هم‌رهی خضر هم لازم است، و افسوس که بعضی از شرق شناسان ما را از جهت این احتیاج

سرزنش و تحقیر می‌کنند، و دوران رسالت خضر هم تمام شده است ما مانده‌ایم و تحمل ملامتها، و سرگردانیم که به کجا برویم نه آنکه از چه راه برویم!

پس مسئله اول در تعلیم و تربیت تعلیم روشها نیست بلکه این تعلیم روشها که در حد خود لازم و ضروری است زمینه می‌خواهد، و این زمینه اجتماعی و تمدنی و فرهنگی است.

چگونه می‌شود این زمینه را ایجاد کرد؟ به بیان دیگر چگونه می‌شود آدمها و از جمله معلم‌ها را به حقیقت انسان و به اهمیت آینده مؤمن کرد؟ اگر درد یأس از خوب شدن درمان شود و مردمان احساس کنند که کارشان مؤثر است و باز بچه واقعیات موجود نیستند بلکه خود آنها جزئی از این واقعیاتند، این درد درمان می‌شود. اگر معلم بداند که چه می‌کند و قادر باشد که نتیجه کارش را پیش‌بینی کند احساس مسئولیت می‌کند. از این رو کار اساسی در تعلیم و تربیت این است که شخصیت معلم را پرورش دهند و این کار از خانه و خانواده شروع می‌شود در مدرسه تکمیل می‌گردد. معلم جوان ما گاهی درد دل می‌کنند که به جای بار آوردن آنها برای تعلیم و تربیت وقتشان را هزار گونه هدر می‌دهند و وقتی نوبت امتحان رسید اگر مایه و پایهای ندارند سرزنش‌ها فقط متوجه آنهاست. این قدم اول است برای اینکه جوانها نومی‌شوند و نشاطشان را از دست بدهند و از خود نومید گردند. در این وضع و حال اگر معلمان همه چیز را هم بدانند دانستنشان تصادفاً ممکن است مورد استفاده قرار گیرد. خلاصه اینست که تا وقتی انسان را به صورت شیء در نظر می‌آورند و انسان خودش را شیء می‌پندارد و حتی کمتر از شیء، نه علم ممکن است نه تعلیم و تربیت، اما وقتی این مشکل از میان رفت آن وقت دانستن خیلی آسان است. وقتی خواستیم چیزی را بدانیم می‌توانیم بدانیم بخصوص اگر بخواهیم مطالب آسان را بدانیم، معلم اگر به کار خود ایمان داشته باشد و خود را مسئول بداند به فرض این که چیزی را نداند یاد می‌گیرد، یا لا اقل از امکانات موجود برای یاد گرفتن استفاده می‌کند، و دیگر در کلاسهای کارآموزی چرت نمی‌زند و صرفاً برای تبدیل رتبه و برخورداری از مزایای دیگر رنج حضور در کلاس کارآموزی را بر خود هموار نمی‌کند، به عبارت دیگر در باره امور و مسائل فکر می‌کند و فکر کردن را یاد می‌گیرد.

یکی از آثار و علائم وضعی که به آن اشاره کردم بی‌مقداری و بی‌ارجی فکر است. شیفتگی نسبت به ماشین که خود مصنوع انسان است به حدی است که آدمها می‌خواهند به ماشین تشبیه کنند، آن وقت پیداست که فکر ضرورتی ندارد، زیرا ماشین که جای خدای آسمان را در زمین گرفته است! خصیصه اش بی‌فکری است، پس بندگان و اسیران این خدای سهمناک چه نیازی به فکر کردن دارند؟

حالا فرض کنیم که با وجود این وضع به هزار معلم یاد بدهند که تقسیم را

چگونه تدریس کنند، ممکن است روش را حفظ کنند اما چه تضمینی وجود دارد که به خود زحمت فهماندن بدهند. اگر این ضامن در خود آنها وجود نداشته باشد و این فهماندن چنان که امر روز نیست - ضروری نباشد، او هم به همین طریقی که رایج است کار خود را ادامه می‌دهد، به بیان دیگر تا لزوم اجرای روش برای معلم معلوم نشود آن را به کار نمی‌بندد و چون به کار نمی‌بندد یاد هم نمی‌گیرد. وانگهی این خطای بزرگی است که روش را از موضوع عمل و عامل جدا بدانیم، روش را کسی به کار می‌برد و در مورد کسی یا چیزی به کار می‌برد. قول به این که با حفظ کردن روش و اطلاع اجمالی از آنها مشکلات رفع می‌شود نه تنها شیء انگاشتن انسان است بلکه ساده پنداشتن روابط انسانی و اجتماعی هم هست. معلم موجودی نیست. که چیزهایی برای آموختن می‌داند و بالاتر از آن انسانی با فالان خصایص معین نیست. اگر او واقعاً معلم است باید هنگام تدریس و تعلیم توفیقی از او در رابطه با شاگردانش به دست داد. یعنی وقتی که با روح کلاس و شاگردان خود در آمیخته و یکی شده است تا بتواند آنچه می‌خواهد به آنها بگوید. معلم و مربی بدون نفوذ در روح شاگردان خود چگونه می‌تواند آنها را پرورد، و معلمی که عشق و ایمان ندارد کسی می‌تواند روح کلاس را در یابد و به فکر نفوذ در آن باشد؟ کدام روش می‌تواند راه این نفوذ را به او بنماید؟ روانشناسی در این زمینه می‌تواند راهنمایی‌های گرانها بکند، اما تنها این کار به مدد روانشناسی انجام نمی‌شود، زیرا روانشناس قادر نیست شور و شوق کسی را برانگیزاند، و در او عشق تعلیم و تربیت ایجاد کند. تصور می‌کنید که اینها ایدئال است یا مسائلی است خیلی مشکل و بحث آنها فایده ندارد. سؤال می‌کنم شما به کدامیک از معلمینتان بیشتر احترام می‌گذارید، آنها که شما را بیشتر تعلیم داده‌اند یا آنها که اثر خاصی در روح شما گذاشته‌اند؟ گمان می‌کنم معلم نوع دوم بیشتر مورد احترام ماست، زیرا اوست که بیشتر با وجود ما در آمیخته است. شاید گفته شود به فرض این که این معانی در بسیاری از موارد صادق باشد مثلاً در مورد تعلیم حساب که مربوط به مفاهیم انتزاعی است کاملاً درست نیست، می‌گوئیم: این ملاحظات به خلاف آنچه می‌پندارند بیشتر از آن جهت که مربوط به مفاهیم انتزاعی است در مورد حساب صدق می‌کند، معلم نه تنها باید این مفاهیم انتزاعی را در یابد بلکه باید پیوندی میان او و دانش آموزان برقرار شود و این پیوند وقتی برقرار می‌شود که معلم تا آنجا که بشود به آنها نزدیک باشد، و هیچ حجاب و حایللی میان معلم و متعلم نباشد، یعنی در واقع مربی و متربی وحدتی را تشکیل دهند، به عبارت دیگر تعلیم این مفاهیم به این معنی نیست که معلم مفاهیمی وارد ذهن کودکان کند بلکه ارتباط معلم و متعلم باید دو جانبه باشد و رابطه متقابلی میان آنها برقرار گردد. در مورد علم الاشیاء و به طور کلی امور تجربی می‌شود طبیعت و شیء را مستقیماً در اختیار نوآموز با دانش آموز گذاشت، اما مفاهیم انتزاعی را با نوعی تفاهم و رابطه می‌شود در ذهن کودکان ایجاد کرد.

پس اگر بخواهیم مطلب را اطاله نکنیم به این صورت می‌شود که روش را از شخصیت معلم و متعلم نمی‌توان جدا کرد، اما این بیان مخالف این نیست که مفاهیم ریاضی در ذهن معلم روشن باشد، روشن بودن این مفاهیم شرط لازم است، اما این شرط خود مشروط به شرطی است، و انتقال این مفاهیم روشن هم تنها با روشن بودن آنها انجام نمی‌شود. روح معلم هم باید روشنی و صفائی داشته باشد که بتواند کمال مطلوبها و زیباییها را در عالم انسانی ایجاد کند، و دوست داشتن حقیقت و زیبایی را به شاگردان بیاموزد، بالاتر از اینها معلم باید هنرمند باشد، یعنی هم به زیبایی و حقیقت عشق بورزد و هم قادر به خلق حقایق و زیباییها باشد. مقصود این نیست که معلم بتواند مثل هنرمندان شاعر و نقاش و مجسمه ساز نمونه‌های زیبا بیافریند، بلکه باید بتواند آدمهایی را پرورش دهد که آنها هم بتوانند به سهم خود در طلب و جستجوی حقایق برآیند، و حقیقتهای تازه‌ای را کشف یا ایجاد کنند، و فرق نمی‌کند که این حقایق علمی باشند یا اخلاقی و نظری و یا عملی. مهم این است که بپذیریم معلم همان عشق و مسئولیت هنرمند را دارد، و چون موضوع هنرش انسان ذیروحي است که رشد می‌کند و به آئینده نظر دارد، بار عشق و مسئولیتش سنگین‌تر می‌شود. کار هنرمند خلق زیبایی و انتقال احساس و ادراک خود از زیباییهاست. تصویر این زیبایی را در پیوند خود با جهان کشف می‌کند آن را از نو می‌سازد، البته هنرمند در آفرینش هنری خود آزاد است، اما هر وقت موضوع آرزویی مطرح شود پای مسئولیت هم به میان می‌آید، به عبارت دیگر هنرمند به تمام معنی مسئول آفرینش هنری خویش است، و اگر معلم هم در پیوند خرد و جهان از یک طرف و شاگردانش از طرف دیگر به ایجاد و ابداع می‌پردازد لاجرم احساس مسئولیت می‌کند و این احساس از زندگی او جدا نیست.

حیات معلم یعنی مسئولیت او، مسئولیت در خلق آدمهای نو که متناسب با آئینده

بی‌آنکه اسیر عادات معینی باشند مسئولیتهای خود را بپذیرند و همراه تحول سریع زمان پیش بروند، از این جهت معلم باید لا اقل آگاهی اجمالی به حال خود و جهان داشته باشد، و ارتباط خود را با جهان و تاریخ بشناسد، و بداند که بدون شناختن و داشتن کمال مطلوبهای اخلاقی و اجتماعی، کارش مثمر نخواهد بود. اگر راست است که جهان با سرعتی عجیب در حرکت است، هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند از این رشد سریع غافل باشد. درست است که پیش‌بینی آئینده خیلی مشکل است، اما همین واقعیت می‌تواند ما را متوجه کند که پرورش شخصیت شاگردان بسیار مهم است، زیرا با این پرورش است که می‌شود آدمها را برای آئینده بار آورد. واقعیت و علم آئینده معلوم نیست و نمی‌توانیم آنها را بیاموزیم، اما می‌توانیم شاگردان را آنچنان بار آوریم که ارزشهای امروز که فردا بی‌ارزش می‌شوند وجودشان را آکنده در خلجان و دلواپسی و تردید نسازد، و عمر را به کشمکش درون نگذرانند، و بتوانند واقع بینانه حقایق جدید را بپذیرند. وقتی ما به

پرورش خودمی‌اندیشیم، اگر منصف باشیم می‌بینیم حداکثر پرورش یافته‌ایم در خورد زمان طفولیت خودمان، و آن وقت چون با مسائل و ارزشهای امروز مواجه می‌شویم حیران می‌مانیم. و وجود خود را تهی می‌یابیم. و دیگر در این وجود نه حقیقت هست و نه زیبایی، و پیداست که نمی‌تواند به خلق زیبایی و حقیقت بپردازد.

نسلی که اینک به بار آمده است و دارد به بار می‌آید از این جهت بسیار بدبخت و محروم است که نه با دنیای کهن پیوند دارد و نه با ترقی دنیا امیدی درآینده می‌بیند. او در حال به سر می‌برد و زمان او جریان آنات زمان حال است نه آنکه حال را گذشته‌ای بداند که چنگ در دامن آینده افکنده است. آن وقت این وضع عوارضی دارد که مستقیماً در تعلیم و تربیت اثر می‌کند و کوششهایی را که ممکن است به کار برود عقیم می‌گذارد، و سرانجام این سؤال اساسی در برابر مربیانی که حقیقتاً به کار خویش علاقه دارند و جدأ در پی حل مسائل و وضع مشکلات هستند - و نه کسانی که تشریفات را کافی می‌دانند - مطرح می‌شود که عرضه کردن مجموعه‌ای از روشهای تدریس در چه شرایطی می‌تواند حقیقتاً مثمر باشد و تا چه اندازه می‌توان به آن امید بست؟

تازگی کتابی منتشر شده است در باره روشهای تدریس حساب و هندسه که حقیقتاً باید به مؤلفش تبریک گفت، و بالاتر از این توصیه کرد که همه معلمان کشور آن را بخوانند. دکتر شکوهی مؤلف کتاب در جلد اول روشهای تدریس حساب و هندسه به بررسی و انتقاد روشهای موجود در تدریس حساب و هندسه پرداخته و چنانکه در مقدمه وعده داده است اعمال این روشها را در مجلدات بعدی مورد بحث قرار خواهد داد<sup>۱</sup> و اگر مشت نمونه خروار باشد مؤلف به کارپراچی دست زده است اما وجود این کتاب به تنهایی کافی نیست و اگر شرایط و عوامل دیگر مساعد نشود حتی دکتر شکوهی را هم نومید می‌کند و اگر هم به نوشتن آثار مبتذل نپردازد دست از کار علمی صحیح می‌کشد خود او هم کم و بیش به این نکته واقف است و روش را نسخه پزشک نمی‌داند و به شخصیت معلم توجه می‌کند. اما اگر کسانی چنان ساده لوحی را داشته باشند که تنها تعلیم روشها را در مراکز تربیت معلم کافی بدانند که گاهی سیانتیسم منشأ این زود باورهای می‌شود - علم و واقعیت را خیلی ساده می‌پندارند و به ریشه درد توجه ندارند.

شاید گفته شود که مربی با جامعه معینی سروکار دارد و وضع جامعه همین است که هست، آیا او باید دست روی دست بگذارد و به بهانه اینک کار او مؤثر نیست

۱ - وقتی این سطور نوشته شده بود جلد دوم کتاب هم از چاپ در آمد این مجلد متضمن بخش دوم و بخش سوم و بخش چهارم کتاب است و از آموزش مفهوم رابطه شروع می‌شود و با ارتباط روش حساب و هندسه با فعالیت‌های دیگر مدرسه‌پایان می‌یابد.

از عمل و اقدام سر باززند؟ نتیجه مطالب بالا بی‌اثر کردن کار مربی نیست و مربی را به جامعه ایدئال هم راهنمایی نمی‌کند بلکه برعکس وظیفه او را سنگین تر می‌کند و به او مقام و موقعیت فیلسوف اجتماعی می‌بخشد، اما پیدایش چنین مربیانی در جامعه‌ای که ارزشها زبریا گذاشته شده است همیشه ممکن نیست فقط وقتی به وجود می‌آیند که ارزشهای نوری در حال جان گرفتن باشند. مطلب این نیست که مربی خالق مطلق ارزشها باشد بلکه به عنوان فیلسوف ارزشهای جامعه خویش را در رابطه اش با واقعیت می‌سنجد، حالا اگر مربیانی پیدا شدند و به ریشه‌های درد توجه کردند - که این توجه نشان پیشرفت است - ممکن است شور و شوقی برای حل مسائل به وجود آید و در آن صورت است که روشها مثمر می‌شود. دکتر شکوهی در کتاب خود همه روشهای مهم موجود در تدریس حساب و هندسه را ذکر کرده و به انتقاد آنها پرداخته است من با خوشبینی همه آن روشها را می‌پذیرم و سودمند می‌دانم زیرا می‌بینم همه مبتکران آنها در کار خود توفیق داشته‌اند اما تقلید روش آنها کافی نیست بلکه ایمان و شور آنها هم باید به وجود آید تا کار را به ثمر رساند، و متأسفانه نه روش داریم و نه ایمان، اگر مشکل اخیر یعنی بی‌ایمانی از میان برداشته شود و معلم مقام و موقع خویش را باز یابد و با شناسد آن وقت روشهای تدریس به عنوان يك مسئله مهم و اساسی مطرح می‌شود، اما چنان که روش تدریس از کسی که درس می‌دهد جدا نیست از موضوع درس هم نمی‌تواند جدا باشد یعنی هر برنامه‌ای مقتضی روش خاصی است: اول باید معلوم کنیم که چه برنامه‌ای داریم و چه چیزها را می‌خواهیم بیاموزیم آن گاه بگوئیم چگونه بیاموزیم ولی می‌دانیم که در دبستان به هر حال خواندن و نوشتن و حساب را باید آموخت اما فی‌المثل حساب را چگونه باید یاد داد و آیا کودک ۷-۸ ساله آن اندازه قدرت انتزاع دارد که بتواند مفاهیم ریاضی را خود بسازد یا آنها را دریابد؟ شاید بتوانیم قبول کنیم که تشکیل این مفاهیم اساس تجربی دارند هر چند وقتی که ایجاد شدند برای ما جستجوی مبادی تجربی آنها دشوار است، این را با روش تاریخی و ژنتیک هر دو می‌توان مطالعه کرد. در تاریخ، شمار و سنگریزه در بعضی زبانها<sup>۱</sup> با يك لفظ گفته می‌شده‌اند و کودک عدد و معدود را از هم جدا به کار نمی‌برد ولی سیر تشکیل مفاهیم **انتزاعی** در ذهن در همه یکسان نیست، و مطلب مهم این است که مفاهیم ریاضی از ذهنی به ذهن دیگر منتقل نمی‌شوند، و نباید معتقد بود که کودک وقتی به دوره‌ای از رشد رسید می‌توان انبانی از مفاهیم ریاضی را در ذهن او ریخت، بلکه این مفاهیم در ذهن او ساخته می‌شوند، و این است که ترتیب این ساختمان با ساختمان مفاهیم ریاضی در اذهان دیگر متفاوت است. پس در روش ریاضی نکته مهمی که باید مورد نظر باشد این است که مفاهیم را باید در ذهن کودک ساخت و بهتر بگوئیم به او کمک کرد که خود این مفاهیم را

۱ - در زبان عربی «احصاء» به معنی شمردن از ریشه حصة (سنگریزه) است.

ببازد و فعالیت او در این کار شرط لازم توفیق است، حتی در این زمینه کافی نیست او را به انواع تجربه‌های معینی واداریم بلکه باید او را آزاد بگذاریم تا به راهنمایی معلم آن که می‌تواند تجربه کند. در اینجا باید توجه داشت که قسمتی از این موضوع تجربه ذهنی و درونی است، و هدایت این تجربه چندان آسان نیست. بخصوص که استفاده از روان شناسی هم در این مورد باید با تشخیص وضع خاص شاگردان صورت گیرد، زیرا کودکان در حال رشد مفاهیم ذهنشان را با تجربه جمعی که از زندگی دارند می‌سازند و این تجربه جامع در محیطها و فرهنگهای مختلف متفاوت است.

دکتر شکوهی در این موارد خوب بحث کرده و به این نتیجه رسیده است که «پیشنهاد کردن روشی که در همه جا به‌طور یکسان قابل اجرا باشد امکان پذیر نیست...» و به فرض اینکه میسر باشد مطلوب نیست زیرا آزادی عمل را از معلم سلب کرده و درس او را خشک و کلامش را بیروح و شاگردانش را خسته می‌کند، اما چه چیز به کلاس روح می‌دهد؟ آزادی و احساس مسئولیت همراه با علم و آگاهی. معلم باید آزاد و مسئول باشد و کسانی هم مثل دکتر شکوهی کتاب روش بنویسند تا مورد استفاده معلمان قرار گیرد. آنچه تا کنون نوشته‌ام نظری بود به روش در ارتباط با اوضاع و شرایط، اما اگر چنانکه مرسوم است کتاب را به عنوان یک نوشته و تألیف، فی‌نفسه، در نظر بیاوریم مؤلف از روشهای استدلالی آغاز کرده و به‌طور کلی کار مبتکران روشهای تدریس حساب را عرضه کرده و به انتقاد آنها پرداخته است و کتاب را با توصیه‌های پایان داده است. در سراسر این کتاب خواننده علاقمند نمی‌تواند تحت تأثیر روش منطقی و ارتباط مطالب و مسائل و نشر ساده و روان آن قرار نگیرد امید آنکه دکتر شکوهی با امید کار خود را دنبال کند و شرایط فهم و درک و آموختن و به کار بستن این روشها هم آماده شود یعنی شرایطی به وجود آید که معلمان بتوانند این روشها را در خود بسازند و جزئی از وجود خود کنند. اگر همه مربیانی که مؤلف در کتاب خود نام برده است از لی و مونتوری گرفته تا گاتینو در کار خود پیشرفتی داشته‌اند به علت ایمان به کار و هدف بوده است هیچکس دیگر نمی‌تواند آن روشها را تقلید کند مگر آنکه حالت روحی آن مربیان را داشته باشد. اما استفاده از تجربیات آنها امری است که در آن شك نمی‌توان کرد.

### راهنمای کتاب: چون مباحث و نظریات مندرج در این مقاله دارای اهمیت

است انتظار می‌رود صاحبان نظر خصوصاً کسانی که در امر تعلیم و تربیت بصیرت و تجربه دارند از اظهار نظر و نقد دریغ نفرمایند.

### رسم خط فارسی

دو سال پیش با اتصال کلماتی چند در کتابهای درسی ماجرای رسم خط پیش آمد و به دنبال آن مسئله تغییر الفبا عنوان گردید. طرفداران ابقای خط کنونی و هواداران تغییر الفبا در برابر هم صف‌آرایی کردند، آنان کوچکترین تغییر در الفبا را خیانتی بزرگ دانستند و اینان خط کنونی را غیر قابل اصلاح و دور انداختنی به شمار آوردند. بر سر این مسئله گفتگوها و مناظره‌ها و مصاحبه‌ها به عمل آمد اما سرانجام بی آنکه نتیجه‌ای به دست آید هر دو طرف به سکوت گراییدند. در خلال بحث‌هایی که انجام شد طرفداران ابقای خط عموماً به يك نکته اذعان داشتند و آن وجود عیبهایی در رسم خط کنونی بود، و گفتند که باید به رفع این عیوب و نقایص و اصلاح آنها پرداخت، اما همین بود و بس، دیگر مسئله خاتمه یافت، نه کسی گامی در این راه برداشت و نه دستگاههای فرهنگی (با آموزشی) کوچکترین اقدامی در این مورد کرده‌اند، گویی وزارت آموزش از دست زدن به چنین کار خطرناک! بیم دارد و باید فلان بقال کام فراتر نهد و تکلیف مردم بخصوص نوآموزان را تعیین کند!

دشواری‌های خط کنونی مسئله‌ای نیست که بتوان انکار کرد، اما باید دید که این دشواری‌ها اساساً مربوط به خود القیاست یا عوامل دیگری در این امر مداخله دارد. آنچه مسلم است بسیاری از مشکلات را نمی‌توان به حساب رسم خط گذاشت بلکه باید آن را نتیجه مسامحه‌کاری و بی‌دقتی نویسندگان دانست، از باب نمونه معنی لغتی را در این جا نقل می‌کنم: در برهان قاطع ذیل «دمان» می‌نویسد: «دمان بر وزن زمان به معنی وقت و زمان باشد» برای این معنی فرهنگ نویسان این شعر نظامی را شاهد آورده‌اند:

به صنعت هر دمان استاد نقاش  
بر نقش طرب بستی که خوش باش

این بیت از خسرو شیرین نظامی است و درباره شایور نقاش ساخته شده، پیداست که اصل آن چنین بوده: «به صنعت هر دم آن استاد نقاش...» کاتب «هر دم آن» را به هم پیوسته و هر دمان نوشته و فرهنگ نویسی بی‌خبر دمان را لغتی جامد و بسیط انگاشته است (سعید نفیسی، یادنامه پورداود ج ۱ ص ۲۲۷) سپس این لغت از برهان به آندراج و فرهنگ‌های دیگر نیز راه یافته است. ملاحظه بفرمایید که يك اتصال بی‌مورد چگونه به وضع لغتی مجمول انجامیده است!

جای تأسف است که در گذشته توجهی بدین مسئله نشده و ذوق کاتبان و رعایت حسن خط و زیبایی از یک سو، و بی‌بندوباری و مسامحه‌کاری از سوی دیگر، خط فارسی را از مسیر اصلی منحرف کرده و آن را دشوارتر ساخته است. پیداست که کلماتی متصل از قبیل اینجانب، وزارت فرهنگ، وزارت خارجه، شرفصدور، دانشسرای عالی، اینستکه و نظایر آن که به کلی بامبانی و موازین دستور زبان فارسی مغایرت دارد محصول این شیوه است! تا کنون در باره مشکلات خط فارسی مطالب بسیاری گفته و نوشته‌اند، اما به جای آن که به رفع مشکلات بپردازند يك باره مسئله را لاینحل اعلام کرده‌اند یا بی‌آن که در جوانب کار نیک بیندیشند تغییر الفبا را ضرور شمرده‌اند. آنچه مسلم است

دست روی دست گذاشتن و فتوی دادن که خط فارسی چاره ناپذیر است ثمره کاهلی و تنبلی است . راه معقول این است که نخست مطالعات لازم درباره املائی کنونی انجام گیرد ، آن گاه اگر روش درست و قابل اجرا به دست نیامد ، این بنا را فرو ریزند و بنایی نو بپردازند . طرز عمل ملل مرفقی نیز از همین شیوه حکایت می کند ، در املائی زبان انگلیسی که مشکلات آن نه چندان است که بتوان احصا کرد ، آمریکاییان تغییراتی داده اند از قبیل حذف بعضی حروف اضافی در کلماتی مانند : Programme به جای Programme و nite به جای night و Color به جای Colour . در زبان اسپانیایی نیز همه جا ph را f می نویسند .

نگارنده معتقد است که اگر املائی فارسی از نظر فصل و وصل کلمات مر کب و رعایت اصل تطابق مکتوب با ملفوظ ( در برخی موارد ) و جز آن مختصر تغییری داده شود شیوه ای درست و معقول و بک نواخت به دست می آید و هر گاه در بعضی موارد خلاف اینس و عادت هم باشد و مثلاً دانش کده ، ستم کار ، بی هوده ، دل تنگ ، آن جا ، این جا ، آن که و این که را به صورت منفصل ( ولی نزدیک هم ) املا کنند و مبتلی و تقوی را به صورت مبتلا و تقوا بنویسند نه تنها زیبایی نخواهد داشت بلکه برای دست یافتن به یک ضابطه جامع و معقول ضرور است و اندک رنجی را که به سبب خلاف عادت بودن هست باید تحمل کرد ، و بیاد است که نو آموز این رنج را نخواهد داشت زیرا وی املائی کلمات را هر گونه ببیند و بخواند همان گونه خواهد نوشت و به تدریج متوجه خواهد شد که از اصولی منطقی و معقول پیروی می کند . و از اعتراض به این که چرا مبتلا با الف است و تقوی با یا ، و چرا صاحب دل و بیهوده چسبیده نوشته می شود و صاحب تجربه و بی نیاز جداست رهایی خواهد یافت .

اصلاح رسم خط باید بر مبنای پنج اصل انجام گیرد که به ترتیب اهمیت می توان چنین بیان کرد :

خوانا بودن کلمه ، انطباق با موازین دستوری ، رعایت رسم خط معمول ( تا آنجا که با هم آهنگی و یکسانی مابینت نداشته باشد ) ، شیوه کتابت قدما ( در مواردی که بر پایه درست و معقول مبتنی باشد ) و سرانجام رعایت زیبایی شکل کلمه . چنانکه گفتم این اصول به ترتیب باید مورد توجه قرار گیرد ، از این رو در املائی کلمه باید خوانایی را بر زیبایی مقدم داشت . اما تطابق ملفوظ با مکتوب نیز در خط فارسی نمی تواند همیشه صادق باشد ، و این که برخی نااندیشیده الفهای واقع در میانه دو کلمه را حذف می کنند و مثلاً می نویسند : درین ، ازین ، آنتس ، اینست ، چیتیتست ، کتابتست ، جوانیتست علاوه بر آنکه این املا اشکالاتی در خواندن پیش می آورد ، پایه درستی هم ندارد ، زیرا یا باید قاعده را عمومیت بدهند و مثلاً دل انگیز ، دست افشانی ، بر انداختن ، برانگیختن ، سرافکننده ، سرانجام ، شکفت آور ، باز آوردن و نظایر آنها را

چنین بنویسند : دلنگیز ، دستفشانی ، بر انداختن .... شکفت آور ، باز آوردن ، و با الف را در همه جا درج کنند که همین شیوه عاقلانه است .

چنانکه گفتم گروهی بر اثر کاهلی مسئله املائی فارسی را لاینحل می دانند و معتقدند که باید به حال خود گذاشته شود ، در پاسخ این گروه و برای اثبات این که اصلاح رسم خط فارسی کاملاً میسر است نگارنده یک مورد از موارد مهم یعنی املائی کلمات مر کب را در زیر عنوان می کند و نتیجه بحث را به صورت طرحی به عرض خوانندگان می رساند :

چنانکه می دانیم منظور از « مر کب » واحد مستقلی است که از دو جزء یا بیشتر ترکیب شده و مفهوم تازه ای داشته باشد ، اعم از اسم با اسم ، اسم با صفت ، اسم با پیشوند یا پسوند ، فعل با پیشوند ، و نیز فعل مر کب از قبیل نگاه داشتن . بنابراین بحث ما در باره اسم مر کب ، صفت مر کب ، قید مر کب ، فعل مر کب و روابط مر کب و جز آن است .

از جمله قواعدی که درباره املائی کلمات مر کب به دست داده شده است قواعدی است که آقای دکتر خیام پور استاد دانش گاه تبریز در نشریه دانش کده تبریز ( شماره اول سال ۱۳۳۸ ) به تفصیل نوشته اند . این قواعد کاملاً محققانه و با تمع کافی وضع شده است اما به قدری اصول و فروع دارد که نه تنها بچه دبستانی آن را نتواند یاد گرفت بلکه فرا گرفتن آن برای اهل فن نیز دشوار است . در دفترچه « شیوه خط فارسی » مصوب شورای عالی فرهنگ نیز قواعدی برای املائی کلمات مر کب بیان شده است ، از جمله نوشته اند « کلمات مر کب یعنی واحد مستقل تازه با مفهومی تازه ( غیر از مفهوم هر یک از اجزای ترکیب ) پیوسته نوشته شود مانند دوستکام ، صاحب دل ، چیستان ، نیکیخت ، و نیز نوشته اند : « کلمات مر کبی را که . . . در صورت پیوستن آنها به یک دیگر شکلشان دراز یا پر دندان می گردد ، ناگزیر برای پرهیز از اشتباه باید جدا از یک دیگر اما نزدیک هم نوشت مانند جنگ های صد ساله ، شکست ناپذیر ... »

این دو قاعده اگر چه با توجه به املائی کنونی کلمات ( البته در بعضی موارد نه در همه جا ) بیان شده است اما وافی به مقصود نیست ، و تکلیف نویسنده را آن چنان که باید روشن نمی کند ، زیرا قید « پرهیز از اشتباه » یا ناخوانایی نمی تواند اصل مسلمی باشد که همه آن را به یکسان درک کنند ، مثلاً کلمه های شکمپور ، ترجیع بند و کعمق را بعضی خوانا و بعضی ناخوانا می دانند ، منظور این است که حدود قاعده و موارد آن باید مشخص باشد و اگر استثناهایی دارد کاملاً تعیین گردد .

در مورد کلمات مر کب آنچه مسلم است همه کلمات مر کب یا باید متصل نوشته

شوند یا منفصل، و ما به دلایل زیر روش انفصال<sup>۱</sup> را مبنای املا قرار می‌دهیم:

۱- هفت حرف از حروف الفبای فارسی یعنی «ا، د، ذ، ر، ز، ژ، و» و نیز «های» غیر ملفوظ منفصل‌اند، و هر گاه جزء اول کلمه مرکب به یکی از این حروف ختم شود طبعاً جزء دوم جدا نوشته خواهد شد: خردمند، برتر، میزبان.

۲- در صورتی که همه کلمات مرکب چسبیده نوشته شوند ترکیباتی ناهنجار از این قبیل به چشم خواهد خورد:

فارغدل، پایبتر، عالمنا، شکمپرور، ترکیبند، بیپروا، فارسزبان، عربیزبان، مصیبتزده، دلنازک، یکیک، دواندوان، دوستداشتمتیر، سخنارا، جسانافزین، شیربنمیان، موسیقیشناس، اصلاحطلبی، بنیعباس، هفتمهشتساله، سلطنتطلبان، نظاموظیفه، شیربنلب، انگشتنگاری، کمجمعیتتر و....

خواندن ترکیبات فوق حتی برای کسانی که در زبان فارسی تخصص و مطالعات کافی دارند غیر قابل تحمل است تا چه رسد به نوآموزان.

۳- در متون قدما مبنای املا در کلمات مرکب بر انفصال بوده است. نسخ خطی قرن سوم تا هفتم بر این گونه کلمات است. در کتاب حدود العالم تألیف سال ۳۷۲ تقریباً همه ترکیبات جدا نوشته شده از قبیل آتش کده (ص ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵ و چاپ دانش گاه) بخش گاه (جای تقسیم آب، ص ۱۳۴) نی شکر (ص ۲۰، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵) میهمان دار (ص ۱۴۳) سیاه سالار (ص ۱۹۲، ۱۹۷، ۱۹۹).

در کتاب اسکندرنامه مصحح آقای ایرج افشار که از متون قرن ۶-۸ است ترکیبات عموماً جداست از قبیل چنان که (ص ۴۴ و ۷۰ و موارد دیگر) فیل بان (ص ۳۲۷ و موارد دیگر) نگاه بان، طلب کار، پاک دین. دین داران، دست رنج، بی نوایی، سنگ لاخ. در نسخ خطی ترجمه تفسیر طبری مصحح آقای حبیب یغمایی این کلمات از هم جداست: نهائی ها، ستم کاران. آن جا، آن که، بل که، روی ها است، دروغ زن، تباہ کار، تا هم چنان که، آن را، شتاب زده، نکون سار، ام شب (= ام شب) بزرگوار سراسر است گر. در ترجمه تاریخ یمنی پیش تر ترکیبات منفصل است از قبیل: نام زد، درشت خوی، هیچ کس، گران سنگی، هیچ وقت، و هم چنین است در راجع الصدور راوندی و تفسیر کشف الاسرار و کتاب های دیگر.

۴- چون در کلمات فارسی اعراب در خود کلمه داخل نیست تلفظ آن ها بر حسب

۱- می توانیم مطلب را طور دیگری تعبیر کرده، بگوییم که در کلمه مرکب آخرین حرف جزء اول از نوع «حرف آخر» نوشته شده حرف وسط مانند: صاحب دل، نیک مرد، و گرنه اتصال و انفصال به معنی واقعی کلمه وجود ندارد، زیرا مثلاً کلمه «دام دار» را اگر بنویسیم: دامدار، تنها میم به دال چسبیده و بقیه حروف جزء دوم طبعاً جداست.

انس و عادت انجام می گیرد و حروف متصل کلمه هر قدر کمتر باشد تلفظ آسان تر خواهد بود، از این رو خواندن «دانش پرور» آسان تر از «دانش پرور» و هم چنین است کم عمق (کم عمق)، شکم پرور (شکم پرور) بی پروا (بی پروا) و نه نشینی (نه نشینی).  
۵- در شیوه انفصال، نوآموز به خوبی به اجزای سازنده ترکیب توجه خواهد کرد و این امر در فهم معنی بسیار مؤثر است و با توجه به این که زبان فارسی یک زبان ترکیبی است و تقریباً بیش تر کلمات با یک دیگر ترکیب می پذیرند اهمیت موضوع روشن تر می شود.

۶- در جدا نوشتن ترکیبات، به شرطی که اجزای آن ها نزدیک هم نوشته شوند هیچ گونه اشکالی پیش نمی آید، حتی در ترکیباتی از قبیل: دانش مند، دانش کده، دانش گاه، بزرگوار، خواست کاری، ستم گر، صبح دم، هم ریشه، ده خدا، جهان گشا، گفت گو. گرم سیر، پیش نهاد، بی هوده، کشتی بان، راه زن، خون خوار، قلم رو، هیچ گاه، هیچ یک، هیچ کدام، هیچ وقت، هیچ کس، کدام یک، آن وقت، اگر چه خلاف عادت هستند ولی برای نوآموز هرگز اشکالی ایجاد نخواهند کرد و با سوادان و اهل فن هم به سهولت به روش تازه خو می گیرند، و با آن ها چون ترکیبات هنرمند، هنر کده، زاد گاه، مردوار، پرهیز گاری، داد گر، بازدم، هم اصل، بار خدا، سر کشاده، باز گو، سردسیر. فونهای و جز آن رفتار می کنند.

اما چنان که گفتیم باید اجزای ترکیبات عموماً نزدیک هم نوشته شوند و کلمه ها فاصله معین از یک دیگر داشته باشند و این اصلی است که صاحبان همه زبانهای دنیا رعایت می کنند، زیرا در غیر این صورت نتیجه مطلوب به دست نخواهد آمد. البته این ایراد که می گویند: حروف چین ها به رعایت فواصل عادت نکرده اند وارد نیست زیرا اصل استواری را فدای بی بند واری و هوس بازی یک یا چند تن نتوان کرد.

قاعده اتصال کلمات مرکب بی گمان استثنایابی نیز خواهد داشت، از قبیل الحاق «تر» یا «ترین» به کلمه دو حرفی (بهر، کهر، مهتر) که باید چسبیده نوشت، و نیز کلماتی از قبیل بهداشت، بهداری، بهیار و بهبود. و نیز پیشوند در کلمات آمیخته و جوش خورده مانند افکندن (از اپ + کن)، دشوار، دشمن، دشنام، انباشتن و انگاشتن، و هم چنین پسوند ماقبل مکسور یا مفتوح یا مضموم مانند گلستان، گوینده، کنجور و نیز پسوند «آر»، «بن»، «بنده»، «چه»، «وا»، «اک»، «ان»، «انه» مانند خواستار، سیمین، پوشاک، گریبان و عاقلانه. و همچنین مرکب مزجی یا ترکیباتی را که افزونی یا کاهش یافته اند باید استثنا کرد و متصل نوشت: امروز، آبشخور، خانقاه، پهناور، هفده، چیستان، کو، همانند، نگهبان و جز آن. و نیز ترکیباتی از قبیل صفت و موصوف یا مضاف و مضاف الیه مقلوب مانند کلاب، پنجاب، گرما به و مانند آن<sup>۱</sup>.

۱- این قواعد و استثنایا به طور مدون با مثالهای فراوان در رساله ای تنظیم شده و آماده چاپ است.



مقابر برجی و کتیبه‌های آنها در ایران \*

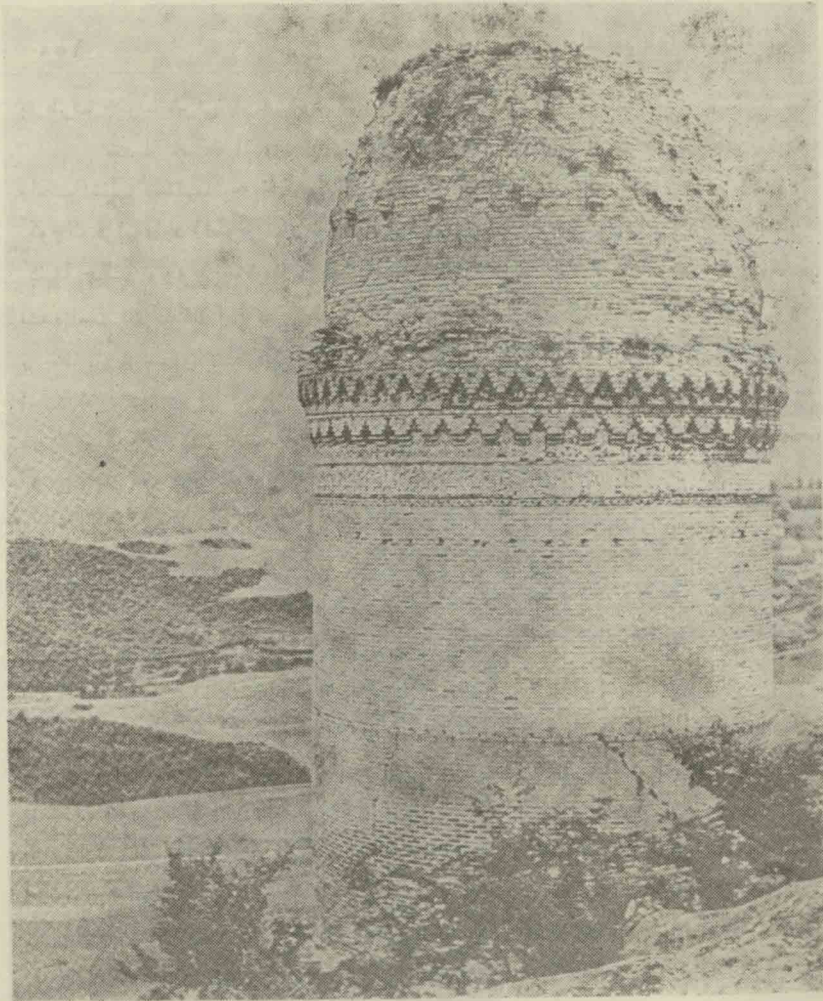
در سال ۱۹۶۲ ما سه برج را در کوه‌های مازندران نزدیک پل سفید، سواد-کوه مورد بررسی قرار دادیم. اول از لاجیم (تصویر شماره ۱) دیدن کردیم. این برج در سال ۴۱۲ هجری ساخته شده، یک مقبره برجی مدور که سقف و کنبه آن مخروطی است. محیط دایره خارجی در پایین ۲۸۸۰ متر و تنها درب آن در قسمت شرقی است. قسمت بالای این بنای تاریخی با یک ردیف طاقچه کنسره دار تزیین شده و قسمت تختانی آن دو ردیف کتیبه پهلوی و کوفی روی آجر پخته نقش شده که در روی زمینه سفید به صورت برجسته نمایان است. ولی این نوشته‌ها هیچوقت به درستی نشان داده نشده، چون درختهای اطراف پیوسته قسمتهایی از آن را از بین برده است، ساختمان مرتفع و با شکوه این مقبره و سایر بناهای نزدیک به آن احتیاج بیشتری به مطالعه دقیق دارد.

آندره گدار در مقاله «تاریخچه اقدامات باستان شناسی ایران» که در سال ۱۹۳۶ در «آثار ایران» به چاپ رسید، بازدید دو نفر زمین شناس سوئسی را که چند سال قبل از آن به لاجیم راه یافته و توانسته بودند مقداری عکس از کتیبه‌های پهلوی و کوفی آنجا به کشور خود بفرستند، شرح داده است. در سال ۱۹۳۳ آندره گدار شخصاً از لاجیم دیدن می‌کند و موقع زیبا و جنگل وسیعی که آن را احاطه کرده بود با کوه بسیار بزرگی که در زیر آن قرار گرفته او را سخت تحت تأثیر قرار می‌دهد. در همان نزدیکی باقی مانده‌های یک برج بسیار بزرگتر وجود دارد که شاید پناهگاه یک شاهزاده فراری بوده و در قلب این جنگل انبوه و متراکم، دور از تمدن قرار گرفته است. امکان دارد که لاجیم برای یک شخص روحانی به نام کیا، ابوالفوارس شهریار ساخته شده باشد. به طور کلی روایات بسیاری از این محل وجود دارد. هیچ‌گونه کوششی قبل از اواسط این قرن برای آشکار کردن کتیبه پهلوی به عمل نیامده است. کتیبه کوفی وضع بهتری دارد و هر تسفلد این طور عقیده دارد که کیا دستور ساختن آن برج را داده است. تاریخ شروع آن تا حدی که تشخیص آن ممکن است سال ۴۰۷ و پایان آن سال ۴۱۱-۴۱۲ ذکر گردیده است.

تقریباً پانزده میل آن طرف‌تر در وسط جنگل و روی معابر خیلی بلند رسکت (تصویر ۲) قرار دارد. این برج هم با آجر ساخته شده و تزیینات بسیار استادانه‌ای دارد که از دو ردیف آجر به شکل گل فشنک شروع می‌شود. مابین ردیف پایین آن سپرهای لعابی بسیار درهم و پیچیده که هر کدام شکل مخصوصی دارند و متأسفانه قسمت عمده‌ای از آنها در اثر باد و باران از بین رفته است، به چشم می‌خورد. در زیر آن یک

\* متن اصلی این مقاله در شماره ۲ سال ۱۹۶۵ مجله Oriental art منتشر شده است

تلم  
M.E. Burkett  
ترجمه  
مهوش ابوالضیا



(تصویر شماره ۱)

ردیف نقش پیچک در همان زمینه لعابی سفید وجود دارد که روی آجر پخته کاملاً مشخص است. زیر آن با یک ردیف گل‌های کوفی تزیین گردیده که در بعضی قسمت‌ها نقش بر گهایی هم به آن افزوده شده است. متأسفانه قسمت عمده‌ای از آن هم از بین رفته، ولی آنچه باقی مانده کامل و بی‌عیب است. سقف آن مخروطی شکل است و همه جای آن راسبزه و علف گرفته است به طوری که در آئینه نزدیکی ساختمان را از هم خواهد باشید.

اندازه داخلی آن ۴۰۵ متر است، در حالی که اندازه برج لاجیم ۴۷ متر می‌باشد. از نوشته‌های این برج تاریخ و نام آن را نمی‌توان به درستی به دست آورد، ولی ساختمان آن تقریباً بین سالهای ۳۰۶ تا ۴۶۵ ساخته شده است. تنها درب این بنا

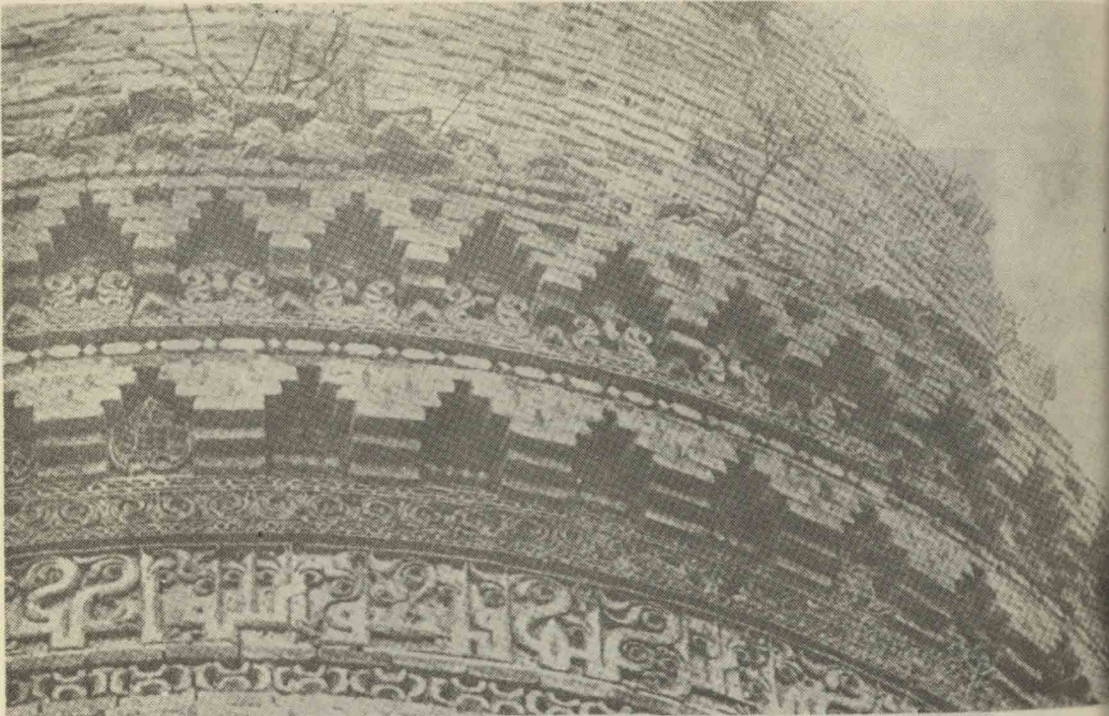
به طرف جنوب شرقی باز می‌شود.

بعد از اینکه از دره فریم بالا می‌آییم واز دو جاده دیگر هم می‌گذریم، يك راه سرایشی مستقیماً به پل سفید می‌رسد و در طرف راست نزدیک به جاده يك برج كوچك قرار دارد (تصویر ۴). محل صحیح آن لاسر سواد کوه است و دارای چندین کتیبه جالب توجه می‌باشد، ولی این کتیبه‌ها تا آنجا که اطلاع داریم در جایی ثبت نشده است. در حقیقت این برج خیلی کوچکتر از لاجیم و رسکت است. کتیبه‌های روی برج‌ها از طرح‌های بسیار ساده کوفی و طرح‌های بسیار ماهرانه و مشکل تشکیل شده است. شاید دوتای آنها که بهترین و جالب‌ترین طرح‌ها را دارد در اطراف برج رسکت در کوه‌های مازندران است که قبلاً هم درباره آن صحبت شده و چندین میل دورتر، برج کنبه قابوس در نزدیک گرگان دیده می‌شود.

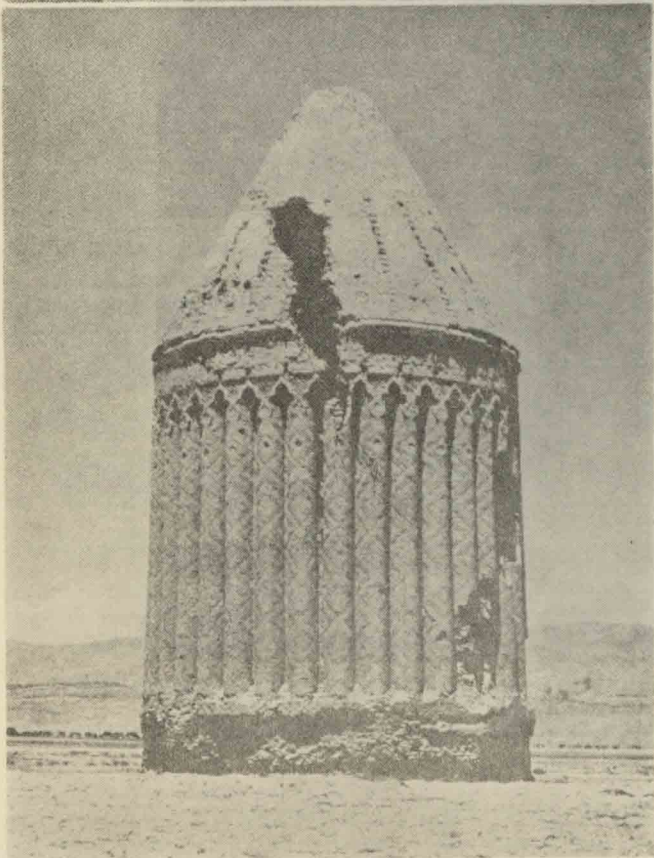
رسکت در پناه تپه‌ای در دره‌ای پوشیده از مزارع و خانه‌های سفید قرار گرفته و اصلاً جاده‌ای که ماشین بتواند به آنجا رفت و آمد کند وجود ندارد. تنها صدایی که در آنجا شنیده می‌شود، صدای موتور دیزل کوچکی است که در يك آسیاب ذرت نصب کرده‌اند. برج کنبه به ارتفاع ۱۶۸ پا در آن دشت وسیع تر کمن سر به آسمان کشیده و از فاصله دور هم دیده می‌شود.

مقبره برجی قابوس که به روایتی می‌گویند جسد او در يك تابوت شیشه‌ای از سقف آویزان بوده، خیلی خوب نگاه داری شده است، و کاملاً به‌جاست که روبرت بایرون، نویسنده و آرشیتکت، آن را یکی از بزرگترین بناهای ایران معرفی کرده است. وقتی برای اولین بار به آن نگاه می‌کنیم، خطوط منظم آن که به طرف آسمان کشیده شده است، شباهت زیادی به سفینه‌های فضایی جدید دارد. دو ردیف نوشته‌های روی آن یکی فقط کمی با زمین فاصله دارد و دیگری درست در بالای آن قرار گرفته. این دو نمونه خیلی ساده و اصیل کوفی است و می‌توان آن را با نوشته‌های سامانیان در خراسان مقایسه کرد.

این برج روی يك سکوی بلند قرار گرفته و به نظر می‌رسد که اصولاً در ناحیه‌ای کاملاً با تمدن اولیه است. این موضوع را می‌توان از روی ظروف صیقلی که از زیر خاک سرایشی‌های اطراف آن به دست آمده، تشخیص داد. ارتفاع اصلی آن از روی زمین ۲۱۰ پا یعنی همان اندازه محیط آن است. این برج به شکل ده ضلعی ساخته شده و به يك برج مخروطی خاکستری رنگ ختم می‌شود که با قسمت‌های دیگر ساختمان که با آجر قرمز رنگ شبیه سایر برج‌ها، درست شده است، اختلاف دارد. قسمت تحتانی این بنا از يك دایره نسبتاً بزرگ بالبه‌هایی که شاید به منظور محکم‌تر کردن این بنای خیال انگیز بوده است، درست شده است. این لبه‌ها علاوه بر استحکام به‌تزیین آن نیز می‌افزاید.



(تصویر شماره ۲) ↑



(تصویر شماره ۴) ←

کنبدشهری است که زمانی تجازت ابریشم آن بسیار معروف بود و در حال حاضر با ۱۲۰۰۰ نفر جمعیت که بیشتر آنها ترکمن هستند، مرکز کشت پنبه گردیده و آبنده بسیار امیدوار کننده‌ای دارد.

امکان دارد که هنگام مرمت کردن کنبد در یکی دو تا از کلمات تغییرات خیلی جزئی صورت گرفته باشد. طبق تاریخ نوشته برج، کنبد در سال ۳۹۷ هجری ساخته شده است. «رایینو» در کتاب خود به نام «مازندران و استراباد» (صفحه ۸۷) تاریخ آن را ۳۹۹ هجری ذکر کرده است. اگر تاریخی که او نوشته است صحیح باشد، باید از زمان او به بعد تغییری در آن تاریخ داده شده باشد.

یک دانشمند ایرانی به نام کامیاب در مقاله فارسی که در سالنامه فرهنگ کرکان نوشته، اظهار نظر کرده است که رایینو در تاریخ آن دقت نکرده است. قابوس دستور بنای این ساختمان را در زمان حیات خود در سال ۳۹۷ هجری و مطابق با ۳۷۵ شمسی داد که مطابق با ۶۳۲ تقویم یزدگردی است.

قابوس از سال ۳۶۶ هجری برابر با ۹۷۵ میلادی تا ۴۰۳ هجری برابر با ۱۰۱۲ میلادی بر آل زیار حکومت کرد، خیلی جالب توجه است که از تقویم قدیمی یزدگردی در زمان قابوس به اندازه تاریخ هجری استفاده می‌شده است. ضمناً این موضوع قابل توجه است که اختلاف بسیار کمی در تاریخ بنای کنبد (۳۹۷) با تاریخ بنای لاجیم (۳۹۹) وجود دارد. شاید علت اختلاف در سبک این دو بنا به علت اختلافی است که در سبک محل‌های مختلف سلطنت آل زیار در کرکان وجود داشته است و تحت تأثیر خراسان و سلطنت اسپهبدها در طبرستان قرار داشته‌اند. هم‌رادکان غربی و هم رسکت به این منطقه تعلق داشته‌اند.

برج رادکان غربی که از کرکان چندان فاصله ندارد، یک برج آجری است که ۱۲۰ یا ارتفاع آن است. نوشته‌ای در بالای آن دیده می‌شود و به طوری که به نظر می‌آید سابقاً نوشته‌ای هم بر روی درب آن وجود داشته است. این برج در کتاب «مسافرت‌های ترکیه و ایران» اثر Hommaire de Hell طرح و نشان داده شده است و با ذکر سال ۱۸۵۲-۱۸۶۰ آن را مقبره اسپهبد ابوجا برای محمد بن و اندار بن باوند به تاریخ ۱۱ ربیع ۴۰۷ هجری (سپتامبر - اکتبر ۱۰۱۶ میلادی) نامیده است. نوشته بالایی این اطلاعات را تکرار می‌کند و تاریخ تکمیل آن را سال ۴۱۱ هجری برابر با ۱۰۲۰ ذکر می‌نماید. در نوشته سوم که پس از نوشته دوم آمده، گفته شده است که تکمیل بنا در سال ۴۱۱ هجری به وسیله احمد بن عمر صورت گرفته است.



(تصویر شماره ۳)

يك پنجره كوچك در قسمت شرق بالای بنا و يك درب در قسمت جنوبی آن قرار دارد. «وان برچم» در سال ۱۹۲۵ م. نوشته بالای درب آن را یکی از کتیبه‌های شاهکار تشخیص داده و نه فقط وضع عالی برج او را خیلی تحت تأثیر قرار داده ، بلکه سایه روشنی که روی سنگ قرمز و رنگ لعابی سفید تولید می‌شد بی اندازه جلب توجه او را کرده است.

آرتور اوپهام پوپ می‌گوید: در کتیبه رادکان متعلق به سال ۱۰۱۶-۱۰۲۰ هجری (۴۰۷-۴۱۱) شکل حروف به تنهایی بسیار هنرمندانه نوشته شده و کاملاً از زمینه تزیینی آن، متمایز و مشخص است. خمیدگی حروف آن مثل نوشته های دوره آل بویه يك مارپیچ کامل را نشان می‌دهد و این مارپیچ‌ها با حروف عمودی که بلندی آنها به اندازه خط کوفی خراسان است مخلوط شده و با حلقه‌هایی به شکل حرف 8 تکمیل می‌شود. سایر گلدسته‌ها به سبک عربی ناقص تزیین شده و نقوش گرد و توخالی آن به صورت گلداز است. از تمام کارهای تزیینی آن ماهرانه‌تر و استادانه‌تر طرز به هم پیچیدگی حروف عمودی است که به یکدیگر گره خورده و در بعضی قسمت‌ها بیش از حد درهم و پیچیده است.

خط کوفی به هم بافته به طرز بسیار خوبی عرضه شده و در عرض چند سال به نهایت زیبایی و تکامل خود در کتیبه‌های نقاشی شده مجلل و زیبای مقبره پیر علمدار رسید. در این نوشته خمیدگی‌ها و به هم بافتگی‌های نسبتاً ملایم را می‌توان چند برابر کرد و گلدسته‌های مخروطی شکل را به صورت باریکتر درآورد که نور بیشتری از تزیینات داخلی به درون بتابد و بر گهای خمیده آن به صورت منحنی‌های آویخته درآید.

به عقیده پوپ در بنای رادکان شرق (تصویر ۴) به طور حتم از مناره جارگورگان الهام گرفته شده است. این بنا طبق سبک مخصوص ترکی نوك تیز است و از يك دسته ستونهای مدور تشکیل شده است. يك نوشته در رادکان شرق که اینك از بین رفته است در کراور شماره ۸۵ «هومر دوها» نشان داده شده است. شکافی که در سقف این بنا به وجود آمده درست روی تاریخ این نوشته قرار گرفته است ، ولی این طور تصور می‌رود که باید در حدود ۱۲۸ باشد. این بنا از کنبه قابوس آراسته‌تر است و نمای خارجی آن از ستونهای شیاردار درست شده است. آجری که در بنای آن به کار رفته نقشه دار است و شکستگی که فقط در چند جای آن وجود دارد نشان می‌دهد که داخل دیوار پر از قلوه سنگ است و ضخامت این سنگها در پایه دیوار تقریباً ۶۴ پامی‌رسد. دو درب آن روبروی هم قرار دارد و باقی مانده يك پله مارپیچی در یکی از ستون‌ها دیده می‌شود. از نوشته آن اثر بسیار کمی روی باقی مانده‌های کاشی‌های آبی رنگ برجای مانده است ، و توان گفت که این مقبره با آجر قرمز رنگ آن در روی زمینه نیلگون آسمان یکی از زیباترین بناهایی است که می‌توان تصور کرد.

## انتقاد کتاب

تألیف ژان فوراستیه وکلودوین - ترجمه دکتر هوشنگ نهاوندی - ۱۳۴۳ - از انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی .

دکتر شاپور راسخ

## اقتصاد جهان فردا

ژان فوراستیه از جامعه شناسان معتبر و علمای بنام اقتصاد فرانسه و صاحب شأن و مقام در دستگاه برنامه ریزی آن کشور است ، و پیش از این ، کتاب دیگری از او به عنوان « تمدن در ۱۹۶۰ » به فارسی ترجمه شده که حاصل افکار و تحقیقات او را به پژوهندگان ایرانی شناسانده است ۱ و این کتاب دومین اثری است که از او به زبان ما در می‌آید . کتاب حاضر را می‌توان دنباله و مکمل « تمدن در ۱۹۶۰ » دانست هر چند که در « اقتصاد جهان فردا » به مسائل جوامع در حال رشد و عقب مانده توجه بیشتر شده و غرض مؤلف ، تنها پیش‌بینی آینده ممالک صنعتی و مترقی نبوده است .

هنگامی که سخن از اقتصاد جهان فردا می‌رود ناچار نخستین مطلبی که به ذهن می‌رسد این است که تعادل جمعیت و مواد غذایی در آینده به چه منوال خواهد بود و چگونه ممالک متأخر ، حلقه ملعون فقر را که ناشی از افزایش سریع جمعیت و رشد بطلی تولیدات کشاورزی و غیر آن است از گردن بیرون خواهند کرد . فی الحقیقه جمعیت دنیا که طی يك میلیون سال توانسته به يك هزار میلیون نفر بالغ گردد فقط در فاصله سالهای ۱۸۵۰ و ۱۹۵۰ يك میلیارد دیگر اضافه شد و امروزه شماره آن از سه میلیارد تجاوز کرده و در فاصله ثلث قرن به دو برابر فزونی خواهد یافت ، چنانکه در سال ۲۰۰۰ به حدود ۶ میلیارد (هزار میلیون) نفوس خواهد رسید ۲ در حال حاضر در حدود ۳۰۰ تا ۵۰۰ میلیون نفر از جمعیت دنیا گرفتار کم غذایی هستند و در حدود نیمی از جمعیت سه میلیاردی جهان لطمه کرسنگی و بد غذایی می‌بیند ، و بدیهی است که با چنین وضع نامناسب تغذیه ، مقاومت در برابر رنجوری و بیماری و قدرت کار تولیدی و خلاقیت فکری و عملی در نصف بشریت قلیل است و خود این امر رشد اقتصادی سرزمین‌های تنگدست را به تأخیر می‌اندازد .

ژان فوراستیه مردی بدبین نیست و عقیده دارد که به یاری علم و فن و تغییر روش‌ها و طرز دید کهن در جامعه‌های عقب مانده و نیز با کمک ممالک پیشرفته اقتصادی ، می‌توان در طول زمان مشکل فقر و کرسنگی ممالک کم رشد را چاره کرد . بدیهی است که انقلاب کشاورزی شرط لازم و نخستین این چاره جویی است ، و هر چند که افزایش

۱- ترجمه ح حسینی نژاد - از مجموعه « چه می‌دانم » - انتشارات امیر کبیر ۱۳۲۸ شمسی .

۲- رگ: گزارش «چاندراشکر» جمعیت شناس معروف معاصر هند در مجله « هندو خارجه » - ۱۵ فوریه - ۱۹۶۵

تولیدات کشاورزی در گذشته ندرتاً همگام با ازدیاد سالانه جمعیت (۲-۳ درصد) پیش رفته است، معذک نسبت به امکانات آینده و معجزات علم و فن نباید نومید بود. تخمین زده می شود که براساس احتساب سه میلیارد جمعیت دنیا سهم هر انسان از فضای حیاتی و زمینی که زندگی فرد در آن به سر می رسد معادل ۱۲۵۰ acre (جریب فرنگی در حدود ۴۵۰ مترمربع) است و از این مقدار زمین فقط ۱۱۰۰ acre زیر کشت و زرع است و ۲۰۰ acre هم قابل کشت به نظر می رسد و حدود ۷۰۰ acre لم بزرع می باشد (مناطق خشک و کوهستانی و مناطق بسیار سرد قطبی) و لاقلاً دوثلث آن به هیچ رو مساعد کشاورزی نیست<sup>۱</sup> و آن مقدار زمین هم که اینک زراعت می شود بهره برداری کامل در آن صورت نمی گیرد. بنابراین کشورهای در حال رشد راه دراز و دشواری در پیش دارند که هم بر میزان محصول در واحد سطح کشت بیفزایند و هم زمین وسیعتری را به زیر کشاورزی در آورند.

در مورد آینده کشورهای پیشرفته صنعتی، خوش بینی فوراستیه با غلو و مبالغه همراه نیست به عقیده وی هنوز عصر وفور نعمت برای همه فرا نرسیده و حدود پنجاه سال دیگر باید صبر کرد تا جوامع پیشرفته به فراوانی نعمت در مورد مواد غذایی دست یابند، و یک تادو و حتی سه قرن دیگر باید انتظار کشید تا در امریکا و اروپا فراوانی کالاهای صنعتی به حد کمال روی دهد و بدیهی است که آرزوهای نوع بشر در مورد مصرف کالاهای «خدماتی» حدودیابانی ندارد و کامیابی تمام در این زمینه هرگز تحقق نمی پذیرد<sup>۲</sup>.

در پایان کتاب اقتصاد فردا، ژان فوراستیه و همکار او، فصلی را به بحث در «مسائل کاذب عصر حاضر» اختصاص داده اند که بسیار ژرف بین و دلپذیر است. از جمله مسائل کاذب این است که به گمان بعضی، بحران ادواری و بیکاری، لازمه تمدن سرمایه داری و صنعتی است و حال آن که به مدد برنامه ریزی هشیارانه و صحیح می توان از بحران متناوب پرهیز نمود، و گرچه رواج خودکاری در صنایع، ماشین را در مواردی جایگزین کارگران می کند ولی اولاً امکان خود کاری ماشین در تمام رشته های فعالیت انسانی و حتی صنایع نیست، و ثانیاً ترقی علم و فن، احتیاجات تازه ای پدید می آورد و در نتیجه نیاز به کارگر را توسعه می دهد منتهی کارگر غیر متخصص یا نیمه متخصص جای خود را به کارگر بسیار متخصص و تکنیسین و مهندس عملی و طراح می دهد و در مجموع، نیاز به نیروی انسانی کاهش نمی پذیرد. مسئله کاذب دیگر خطر احترازا ناپذیری است که به زعم گروهی، از ناحیه تمدن صنعتی متوجه آزادی فردی شده است و حال آن که

۱- ایضاً گزارش چاندراشکر

۲- رك: مقاله نگارنده در تاریخ جامعه شناسی صنعتی - سال اول، مجله اطاق

صنایع و معادن ایران خصوصاً شماره ۵ ص ۱۰۰-۱۰۳ درباره عقاید ژان فوراستیه، سال ۱۳۴۳.

این درد را هم می توان درمان کرد و با افزایش فراغت آدمیان و بکاربرد اوقات بیکاری در فعالیت های خلاقه فرهنگی و هنری و تطبیق سازمان زندگی با احتیاجات انسان آزاد متفکر می توان این مشکل به ظاهر خطیر را نیز به سهولت کشود.

کتاب اقتصاد جهان فردا اثری بسیار آموزنده است و مطالعه آن نه فقط بر دانشجویان و پژوهشگران علوم اجتماعی بلکه بر همه آدمیان قرن بیستم خصوصاً مردمان کشورهای در حال رشد واجب است. ترجمه آقای دکتر هوشنگ نیاوندی مانند آثار گذشته ایشان سلیس و روشن و خوش آهنگ و دلنشین است و به خلاف بسیاری از ترجمه های متون علمی که سنگینی اصطلاحات نامأنوس و بیان پیچیده آن هر خواننده عادی را می رماند این يك باسبك آسان و بیان زلال همه را به خود جذب می کند. همت بلند مترجم را در ایفای این خدمت مهم در عین مشاغل گران دولتی باید ستایش کرد و آفرین گفت.

### گفت و شنود فلسفی

#### در زندان

#### ابوالعلائی معری

دکتر طه حسین - ترجمه حسین خدیوچم

تهران - زوار - ۱۳۴۴. رقی سی + ۲۹۱ صفحه - ۱۲۵ ریال

دکتر طه حسین را باید بهترین معری شناس معاصر دانست، زیرا حوادث زندگی وی در مسیری جریان داشته که او را بیش از دیگران با دنیای معری پیوستگی داده است. در يك شعر نیمه عامیانه فارسی خوانده ایم که: غم مرگ برادر را برادر مرده می داند، اینجا هم باید بپذیریم که دنیای معری را کسی می تواند به خوبی احساس کند که با زندگی او جهت اشتراکی داشته باشد. طه حسین گذشته از اینکه، در زندگی، با معری سر نوشت مشترکی داشته و به خوبی می تواند ذهنیات او را ادراک کند، به لحاظ اطلاعات عمیق ادبی و تسلط فراوان بر ادب قدیم عرب با زبان معری نیز به خوبی آشناست. بیشتر کارهای خوب و ارزنده ای که درباره آثار و احوال معری منتشر شده است یا مستقیماً کار شخصی اوست یا زیر نظر او انجام شده است.

طه حسین - تا آنجا که من دیده ام - سه کتاب ویژه معری و نقد آثار و احوال او پرداخته که عبارتند از: «ذکری ابی العلاء»<sup>۱</sup> که کتابی است در بساطت زندگی و معرفی کارهای او و کتاب کوچکی به نام: «صوت ابی العلاء» که در حقیقت تحلیل منتخبی از لزومیات ابی العلاء است و کتاب سوم که همین کتاب «مع ابی العلاء فی سجنه»

۱- این کتاب به عنوان «تجدید ذکری ابی العلاء» در چاپهای بعد منتشر شده است.

است و حسین خدیو جم با عنوان : « گفت و شنود فلسفی در زندان ابوالعلائی معری » آن را ترجمه کرده است .

مترجم پیش ازین هم کتابی در باره معری از « عمر فروخ » ترجمه کرده بود که با عنوان « عقاید فلسفی ابوالعلاء » دو سال پیش از این منتشر شد و نخستین کتاب و بهترین کتاب در معرفی شخصیت ابوالعلاء برای فارسی زبانان بود .

کتاب « گفت و شنود فلسفی در زندان ابوالعلاء » از چند نظر قابل توجه است و از چند جهت هم دارای نقضهایی است .

بی آنکه بخواهم سلیقه خود را بر آقای طه حسین تحمیل کنم باید یادآور شوم که در این کتاب نویسنده سخت دچار اطناب شده است ، و این اطناب از مقوله اطناب در جزئیات - که در جای خود ممکن است پسندیده باشد - نیست ، بلکه از نوع اطناب در جمله‌هاست که اغلب در چندین جمله بی‌دری بی‌سختن با چندین تعبیر ادا شده و گاهی مفردات تقریباً مترادف در بی هم آمده است . این عیب کتاب ، در متن اصلی با اینک محسوس است ، چندان ناخوش آیند نمی‌نماید ، زیرا زبان عربی برای آوردن مترادف یا شبه مترادف آموادگی فراوان دارد اما برای مترجم که خواسته است امانت را رعایت کند این گرفتاری پیش آمده است که دچار تکرارهای ناپسند گردد و این تقصیر از جانب او نیست .

نکته دیگری که در باره متن کتاب قابل یادآوری است این است که مؤلف - با همه وسعت اطلاع و تأملی که در باره آفاق فکری و میدانهای فراخ اندیشه او داشته به چند منطقه خاص بسنده کرده و از باقی چشم پوشیده است .

محاسن کتاب فراوان است و بر شمردن يك يك مزایای آن مجال بیش از این می‌طلبد. کتاب نوعی نقد ذوقی و مستند است از زندگی و اندیشه‌های معری با قلمی آشنا به رموز کار .

طه حسین به ابوالعلاء عشق می‌ورزد و در حقیقت وجود معری را در خویش متجلی می‌بیند تا آنجا که گاه خود را فراموش می‌کند . نوع برداشت و توجه او ، در این کتاب برخلاف کتابهای دیگرش ، بیشتر جنبه ذوقی و احساسی دارد تا تحقیقی صرف . و خود در این باره می‌گوید : « من در این مورد کتابی در مباحث علمی یا نقد ادبی املا نمی‌کنم ، بلکه خاطراتی که از هم زندان بودن با ابوالعلاء ، در لحظه‌ای از لحظات زندگی در اندیشه‌ام نقش بسته و در دلم اثر به جای گذاشته است ، بر این صفحه می‌نگارم » (صفحه ۱۱۴ ترجمه) .

در باره اهمیت مقام معری جای سخن بسیار است گروهی او را بزرگترین

شاعر عرب می‌شمارند<sup>۱</sup> و دسته‌ای همچون نیکلسون پایه او را از شاعری فراتر دانسته فیلسوفی اهل ریاضت و عزلت می‌شناسند<sup>۲</sup> و همین شخصیت دوگانه اوست که در تاریخ ادبیات عرب بزرگترین پایگاه را به وی بخشیده است . شایسته است که هر چه بیشتر خوانندگان فارسی زبان او را بشناسند . به‌طور مسلم معری خیام عرب است اما با چهره‌ای عبوس و بدبین ، اگر زبان شعری او به شیرینی زبان خیام نیست ، تلخی اندیشه‌ها و تأملاتش بادیای خیام پیوندی آشنا دارد . از همان روزگار حیاتش صیت فضل و فضیلت وی در شرق و غرب کشورهای اسلامی پیچیده بود و به گفته تعالی که معاصر اوست یکی از نوادر ایام و شکفتیهای زمان به‌شمار می‌رفت<sup>۳</sup> بی‌هیچ کمان خیام با آناروی آشنائی داشته و در سرودن رباعیاتش دور و نزدیک از تأملات معری مایه می‌گرفته است و حتی در قدیمترین اسنادی که از زندگی وی داریم ثبت افتاده است که چگونه خیام آثار معری را به خاطر سپرده بوده و در مجالس بدان استشهاد می‌کرده است<sup>۴</sup> .

معری مانند خیام خلاصه مجموع اندیشه‌های عصیانی در دوره اسلامی و حتی پیش از آن است و به علت زندگی خاصی که داشته و نیز به علت زبان پیچیده‌اش از شر تکفیرها در امان زیسته است و بی‌سبب نبوده اگر چنین زبان مغلقی برای گزارش اندیشه‌هایش برگزیده است چنانکه « ناصر خسرو » این کار را در شعر خود انجام داده ، آنجا که می‌گوید :

... قصری کنم قصیده خود رادرو از بیت‌های گلشن و ایوان کنم  
بر درگش ز نادره بحر عروض یکی امین دانا دربان کنم  
تا اندرو نیاید نادان که من خانه همی نه از در نادان کنم<sup>۵</sup>

معری بسته سه زندان ( کوری ، خانه نشینی و اسارت جان در قالب تن ) بوده و در خلوت آرام این سه زندان است که نیم قرن تمام به تأمل پرداخته است . به گفته

۱- احمد الشایب . ابحاث و مقالات - قاهره مطبعة الاعتماد صفحه ۱۷۱  
۲- R.A. Nicholson. - A literary history of the Arab. Cambridge University Press, 1956. p. 323.

۳- تعالی ، ابو منصور : تممة الیتمة - به نقل تعریف القدماء بابی العلاء ، تألیف جمعی از ادبا زیر نظر دکتر طه حسین صفحه ۳ چاپ قاهره ۱۹۴۴

۴- زمخشری در الزاجر للصفار ، به نقل آقای دکتر معین از استاد فروزانفر در تعلیقات چهارم مقاله چاپ ۱۳۳۳ تهران صفحه ۳۰۳

۵- دیوان ناصر خسرو چاپ تهران از روی چاپ سید نصرالله تقوی ۱۳۳۹ صفحه ۳۰۳

طه حسین اگر حساب کنیم که تیم قرن چند سال و چند ماه و چند هفته و چند روز و چند ساعت می‌شود خواهیم دانست که چه بر وی گذشته است. حاصل تأملات وی که نیم قرن در این سه زندان بدان پرداخته مجموعه دیوان لزومیات و کتاب شکفت انگیز «الفصول والغايات» و چند اثر دیگر است.

در این کتاب طه حسین به دنیای درون معری پرداخته و بر اثر آشنایی خاصی که با ذهنیات او و زبان شعریش دارد بخوبی از عهده این کار برآمده است. تمام فصول کتاب خواندنی و شیرین است و لذتبخش، مگر فصل بازی با الفاظ که برای خواننده فارسی زبان کمتر لطفی دارد، زیرا در بر گردانی که مترجم از این فصل داده با مشکلاتی بزرگ روبرو بوده است که نتوانسته آن را به وسیله‌ای حل کند، و کاری است دشوار و ناشدنی، چرا که درک زیبایی آن فصل به این بستگی دارد که خواننده از متن عربی استفاده کند و تناسبهایی را که معری میان کلمات زبان خود برقرار کرده بسنجد و در شکفت بماند. از این فصل که بگذریم مترجم در کار خود موفق است بخصوص که در رعایت امانت جدی بلیغ کرده است اگر چه این امانت‌داری گاهی - و چه بسیار - به بیابانی نثر و تأثیر عبارات وی لطمه زده است. نثر ترجمه در اغلب موارد شیرین و روان است و تا حدی هماهنگ با زبان اصلی نویسنده که زبانی است با کلمات برگزیده ادبی.

طه حسین از نویسندگانی است که در نوشته‌هایش به موسیقی جمله‌ها و آوردن کلمات خوش‌آهنگ توجه بسیار دارد، و همین کار باعث شده است که نثر وی به هنگام ترجمه مقدار زیادی از لطف خود را از دست بدهد. با اینهمه توفیق مترجم این کتاب در برگرداندن عبارات او به فارسی شیرین و روان، کم نیست و اگر اندکی به جای رعایت امانت - در معنی ظاهری این تعبیر - می‌کوشید که مفهوم سخن نویسنده را، با آزادی بیشتری، به فارسی برگرداند این توفیق بیشتر می‌نمود، و گمانم که در ترجمه چنین کتابهایی امانت چیزی جز این نیست.

ترجمه به شیوه معمول با سخنی از مترجم آغاز می‌شود. در این گفتار وی متن مقاله مرحوم عباس اقبال را که به مناسبت جشن هزاره معری در «بادکار» نوشته، نقل کرده است. این مقاله فشرده‌ای از زندگی و شخصیت معری است و لازم است زیرا در متن کتاب به این موارد توجهی نشده و بیشتر از کلیات زندگی و دنیای فکری اوسخن به میان آمده است. مقاله خوب است و در حد خود کامل جز بک تکته که قابل یادآوری است: مرحوم اقبال نوشته است «اول کتاب مشهور اودیوان سقط‌الزندانست، حاوی اشعار دوره جوانی شاعر، مرکب از قصایدی در مدح، رثاء و شرح بعضی حوادث، که اگر چه از لحاظ شعری دست کمی از شعرهای دیگر او ندارد لیکن در هیچ يك از آنها آرا و افکار حکمی - که امتیاز ابوالعلاء هم بدانهاست - دیده نمی‌شود» این گفته

آن بزرگ خالی از نقص نمی‌نماید زیرا: اولاً ارزش شعری سقط‌الزندان به مراحل از لزومیات بیشتر است، ثانیاً این کتاب خالی از اندیشه‌های حکمی نیست بلکه فراوان در آن اندیشه‌های فلسفی دیده می‌شود، که از همه مشهورتر قصیده:

غیر مجدفی ملتی و اعتقادی نوح باک ولا ترنم شادی<sup>۱</sup>

است و چند قصیده دیگر. البته از نظر فکری به پای لزومیات نمی‌رسد. پس از مقاله مرحوم اقبال تصویری از زندگی طه حسین آمده است که بجاست و شرح حال جامعی است از این ادیب برجسته عرب. پس از این مقدمه متن کتاب آغاز می‌شود. در متن اصلی طه حسین برای فصول کتاب عنوانی قائل نشده است، اما مترجم متناسب با موضوع هر بحث عنوانی برای آن برگزیده که اغلب بجاست و مناسب در پایان کتاب، متن شعرهایی که ترجمه‌اش در خلال صفحات کتاب آمده با ذکر شماره نقل شده تا کار برای خوانندگانی که جوینده این کارها هستند آسان باشد. همچنین چند قسمت از «الفصول والغايات» نیز ضمیمه ترجمه کتاب است.

در ضمن مطالعه‌ای که نویسنده این سطور از ترجمه کتاب به عمل آورد و گاه با متن عربی مقابله‌ای کرد نکاتی به ذهنش رسید که در اینجا یادآور می‌شود: در صفحه ۱۷. دانشگاه مصر قدیم به جای دانشگاه قدیم مصر بکار رفته و چنان می‌نماید که قدیم صفت مصر است نه صفت دانشگاه.

در صفحه ۷۸ آمده «آیا به دلیل آن است که بشار در خاندانی فارسی زاده شده که مردمش به آسانی تسلیم زور و حوادث می‌شوند» اصل عبارت این است «فقد انحدر بشار من اسرة فارسیة خضعت للرق...» منظور طه حسین این نیست که ایرانیان به آسانی تسلیم زور و حوادث می‌شوند بلکه عبارت «خضعت للرق» صفت همان «اسرة» است یعنی این خاندان در این دوره این خصوصیت را داشته است و تمام آنها که شرح احوال بشار را نوشته‌اند به بردگی وی و خاندان او اشارت کرده‌اند<sup>۲</sup>.

بنابر این حاشیه نسبتاً مفصلی که مترجم درباره این عبارت افزوده و از نویسنده انتقاد کرده است هیچ لازم نمی‌نماید. در صفحه ۱۰۳ در ترجمه

یا ابن مستعرض الصفوف بیدر و مییدالجموع من غطفان

چنین آمده است: «ای حسین تو فرزند پیامبری هستی که...» و حال آنکه این خطاب به ممدوح است که از سادات بوده نه حسین (ع) و نیز عبارت «تو فرزند پیامبری هستی...» نیز جای سخن است زیرا منظور از مستعرض الصفوف در شعر معری امام علی بن ابی طالب است<sup>۳</sup> اگر چه به پیغمبر هم بی‌تناسب نیست.

۱- رك: شرح دیوان ابوالعلاء معری - چاپ تهریز ۱۲۷۶ بدون صفحه.

۲- رك. وفيات الاعیان ابن خلکان - طبع تهران، ج اول صفحه ۹۴

۳- رك. ضرام السقط، در حاشیه دیوان ابوالعلاء، چاپ تهریز. بدون صفحه.

در صفحه ۱۲۰ می‌خوانیم: «بدون توجه و تحمل رنج دو حرف را «روی» قرار داده‌اند» این سخن خالی از قصوری نیست چرا که روی فقط يك حرف است و هیچ‌گاه دو حرف نمی‌شود.

در صفحه ۱۵۸ می‌خوانیم: «لزوم مالایزم را که ابوالعلاء بنیاد نهاده» و این ترجمه درست نیست و عبارت اصل این است: «الذی اشترطه ابوالعلاء» یعنی لزوم مالایزم که ابوالعلاء بدان مقید بوده است و گرنه این صنعت از بنیاد نهاده‌های معری نیست و پیش از او در ادب عرب سابقه بسیار دارد.

در صفحه ۱۷۱-۲ می‌خوانیم: در این دیوان عیب دیگری وجود دارد که بر اثر دل بستگی ابوالعلاء به این صفت لفظی ایجاد شده است. این عیب کسیختگی اتحاد معنی در قصیده‌های بلند است بلکه گاهی در قطعات کوتاه نیز این عیب به چشم می‌خورد و می‌بینیم که شاعر تنها به اتحاد لفظ اکتفا کرده است.

توجه به این صنایع ناچیز و کم ارزش باعث شده که سراسر دیوان لزومیات به بند و حکمت و موعظه اختصاص یابد.

متن چنین است:

«وهناك عيب آخر... وهو الاضاعة للوحدة المعنوية في القصيدة اذا طالت بل في المقطوعة القصيرة احياناً، والاكتفاء بحفظ الوحدة المادية التي تأتي من القافية، و بحفظ الوحدة الملهله التي تأتي من ان اللزوميات كلها قد نظمت في الحكمة و الموعظة» که قسمت اخیر باید چنین ترجمه شود تا خلاف نظر مؤلف نباشد.

«... به وحدت صوری شعرها که از رهگذر قافیه‌ها به وجود آمده - و به این وحدت اندک مایه که لزومیات در مجموع شامل حکمت و موعظه است، بسنده کرده.» در همین صفحه آمده: «حکم سائره و امثال مرسله» به «ضرب المثل یا ارسال المثل» ترجمه شده و حال آنکه منظور: «حکم و ضرب المثل‌های رایج» است نه ارسال - المثل که صنعتی است مشهور در بدیع.

در صفحه ۱۷۳ عبارت: «ولکنها (ای الوحدة) غیر متحققه الی مایسبقه او ما یتلوه» چنین ترجمه شده: «ولی این وحدت با قیاس نسبت به سبک و شیوه پیشین او طبیعی به نظر نمی‌رسد» باید در نظر داشت که مقصود طه‌حسین پیش و پس همان ابیات است و از عبارت مترجم سبک پیشین شاعر فهمیده می‌شود.

گاه در ترجمه عبارات دقت نشده مثلاً: عبارت «انه لا یدری اصائر کله الی الجماد بعد الموت» چنین ترجمه شده: «او نمی‌داند که آیا تمام این عواطف و احساسها پس از

مرکب به حالت جمادی برمی‌گردند» (صفحه ۴۹ ترجمه) و حال آنکه باید چنین ترجمه شود: او نمی‌داند که آیا همه هستی او پس از مرگ به عالم جماد بر خواهد گشت یا نه. «بگذریم از اینکه بر گشتن عواطف و احساسها پس از مرگ به حالت جمادی، از نظر عقلی نیز سخنی شکفت آور است.

در صفحه ۶۴ «الاخذ بحظ عظیم من البراعة الادبیه» که باید «ورزیدگی و کمال در ادب» ترجمه شود به «صناعات ادبی» بر گردانده شده که چیزی است غیر از مقصود نویسنده.

در صفحه ۱۱۳ «لا یفل من حدی» را چنین ترجمه کرده است «نمی‌تواند مجبور به عقب نشینی نماید» که باید ترجمه شود: «نمی‌تواند از تیزی و برش من بگاهد».

در صفحه ۲۶۳ عبارت: «واین یقع من هذا الجدل الرائع هذا الشعر العاثر لابی نواس حین یقول فی ظرفه المعروف...» ترجمه شده: این امید و حقیقت دلنشین را چگونه می‌توان با شعر سست و بی‌معنی ابونواس برابر نهاد. ابونواس در قصیده معروف خود می‌گوید: «... ترجمه درست این است: «این سخن جدی و بلند کجا و شعر هزل آمیز ابونواس کجا، آنجا که با ظرافت شناخته شده خود می‌گوید...»

در صفحه ۳۴ این شعر:

اینا ت الهدیل اسعدن اوعد      ن کثیر الهموم بالاسعاد

چنین ترجمه شده: «ای کبوتران، برای مردم افسرده دل خوشبختی ایجاد کنید یا آنکه بانشان دادن جمال خود اندوهگیمان را شادمان سازید.»

ترجمه صحیح این است: «ای کبوتران (در گریه و زاری) مساعدت کنید یا وعده مساعدت دهید کسی را که اندک صبر و ناشکیباست.»

در صفحه ۴۸ میان دو شعر عبارت «و او از سر نوشت آینده جمادات حیرت زده است» ترجمه نشده.

گاه ترجمه به تأثیر متن رنگ عربی گرفته است مثلاً به کار بردن «بزرگتر گمان» در صفحات ۱۰۲-۱۱۰-۱۷۰-۱۷۵ در برابر «اکبر الظن» و عبارت «آیا از انصاف است؟» در صفحه ۲۱ و عبارت: «آیا از عدل است؟» در صفحه ۲۲ و تعبیر «برای تو گفته شد» در صفحه ۱۶۳ همگی به تأثیر متن عربی است و رنگ فارسی ندارد.

گاهی مترجم تصرفاتی نیز کرده، از جمله شعرهایی را که در یاورقی بوده در متن وارد کرده (صفحه ۵۲)، و گاه عباراتی افزوده، مثلاً «برائرت تقیه» در صفحه ۱۷۵ افزوده مترجم است.

همچنین جمله: «هیچ عاملی نتوانسته او را از این تصمیم منصرف سازد» افزوده



مترجم است. همچنین عبارت: «در شرح حال مردان عجول و تنگ حوصله گفت» (صفحه ۹۵) هم از افزوده‌های مترجم است.

به کار بردن «هنر ادبی» در برابر «فن ادب» نارواست (صفحه ۱۶۵)، و در صفحه ۱۷۵ در ترجمه شعر معری «فرستادگان» بجای «پیامبران» راه کم کردن است و از لطف شعر کاسته.

به کار بردن کلمه چشم‌دار در برابر مبصر دور از طبیعت زبان فارسی است جایی که کلمه «بینا» را داریم بخصوص که میان چشم داشتن و بینائی (ابصار) ملازمه‌ای نیست (صفحه ۱۲۹).

در صفحه ۱۷۱: «او می‌کوشد با هر زحمت ورنج (و) وسیله‌ای که شده قافیه «لزوم مالایلم» را در دیوان لزومیات تکمیل کند.» طبیعی‌تر این بود که گفته شود «صنعت لزوم مالایلم» را.

در صفحه ۹۵ «الهن من الامر» به «امور مادی و پیش پا افتاده» ترجمه شده و حال آنکه ترجمه صحیح آن: «کارهای سهل و آسان» است

در صفحه ۱۷۷ «موطن بقية السلف» نمیدانم چرا «زادگاه آزادگان» ترجمه شده و در صفحه ۸۳ «افزون» به جای صفت تفضیلی «=افزونتر» به کار رفته است.

گاه جمله‌ها چندان به درازا کشیده که میان مبتدا و خبر نیم صفحه فاصله شده، است. مثلاً در صفحه ۱۳ و ۱۵ کتاب نمونه این درازی جمله‌ها را می‌بینیم و این کار به تأثیر عبارات طولانی نویسنده است، اگرچه مترجم این آزادی راداشته است که جمله‌ها را در بر گردان فارسی به صورت ساده‌تری درآورد.

گاه از نظر فصل و وصل نیز قصورهایی دارد، از جمله در این عبارت در صفحه ۳۳: «ستمگری اسانها را قابل بخشایش نمی‌داند به دلیل آنکه می‌داند آنان با خرد و اندیشه و احساس بر او ستم می‌کنند و دانسته و فهمیده بر ستمگری مصرند و چگونه در حق این انسان بزرگ ستمگری رواست.»

تعبیراتی مانند: اجازه کردن بجای اجازه دادن (صفحه ۱۷۲) یا عبارتی مانند: «با قیاس نسبت به...» (صفحه ۱۷۳) که یکی از دو کلمه قیاس و نسبت زاید است. نمایانیدن به جای نمایاندن (صفحه ۲۱) و «آیا اسرار چه چیز می‌تواند بوده باشد» در صفحه ۲۱۷ به جای «چه چیز باشد» و عبارت: «تا اینکه داستان در چند «فصول و غایات» بسیار یا اندک تمام می‌گردد (صفحه ۲۳۶) و عبارت: «نفس را به فراق نفس فرمان نمی‌دهد.» در صفحه ۲۴۵ به جای «و خوبشترن را به فراق خوبشترن فرمان نمی‌دهد».

در صفحه ۲۴۷ در پی افعالی که همه ماضی نقلی هستند آوردن فعل «رسیدم» به صورت ماضی مطلق درست نیست. گاهی کلمات حشو است: «برای چه و چرا؟» ص ۲۵ یا: «مثل او مانند داستان مردی است...»

اغلاط مطبعی و شبه مطبعی کتاب با همه دقتی که شده کم نیست، با اینهمه چاپ کتاب تمیز و خوب است و توفیق مترجم آرزوی ماست.



نگارش: دکتر علاءالدین بازارگادی- تهران- انتشارات نیل-  
رقعی- ۱۳۴۳ شمسی ۲۸۷ صفحه

### فن ترجمه انگلیسی

با توجه به اینکه در وضع فعلی، کشور ما به ترجمه بیش از تألیف نیازمند است و این، قولی است که جملگی (با اکثریت صاحب‌نظران) بر آنند، کتاب فن ترجمه انگلیسی- با هر زبان زنده دیگر- برای ما و جوانان ما بسیار مفید می‌تواند باشد. بسیاری از شاهکارهای هنر و ادب جهان هنوز به زبان پارسی ترجمه نشده است. کتابهای علمی و فنی فراوانی در جهان هست که حتی از وجود و عدم آنها بی‌خبریم! درست است که ترجمه قدرت خلاقه و ابتکار را تا حدی از مترجم سلب می‌کند و او را تبدیل به دستگاہ بر گردانی می‌کند که می‌تواند مطلبی را از زبانی به زبان دیگر برگرداند، ولی ثمره این کار پرمشقت کم اجر را خوانندگان آثار ترجمه شده به هر حال می‌برند. شاهکارهای شعر و نثر جهان را باید خواند و از اندیشه‌های دیگران توشه برداشت. افرادی که زبان خارجی نمی‌دانند و نمی‌توانند شاهکارهای اصیل جهان را در زبان اصلی مطالعه کنند از ترجمه‌هایی که تاکنون به عمل آمده است استفاده می‌کنند، بنابراین باید مترجمان چیره دست ما هری داشته باشیم تا این زحمت را تحمل کنند و آثار مهم جهان را به زبان پارسی برگردانند، از لحاظ علم و فن به مراتب این نیازمندی بیشتر است و محسوس‌تر. متأسفانه ما مترجمان قوی و جامع که در زبان بیگانه و زبان مادری خود حقیقتاً مسلط باشند بسیار کم داریم. به همین جهت است که ملاحظه می‌شود هر روز ترجمه‌های شکسته بسته بی‌سر و بن به بازار مطبوعات عرضه می‌شود و در صف آثار ادبی خود نمای می‌کند. ۱. باری پرورش و تعلیم مترجمان قوی دست باید

۱- اغلب آثاری که ترجمه می‌شود از آثار درجه دوم و سوم خارجی است زیرا دست یافتن به آثار درجه اول و ترجمه آنها به همت و قدرت بیشتر نیاز دارد.

کتابهایی نظیر «فن ترجمه انگلیسی» داشته باشیم تا بعد از آن به فن ترجمه چنانکه شایسته و بایسته است آشنا شوند.

آقای دکتر علاءالدین بازارگادی پیش از این کتابهای چندی در باب زبان انگلیسی نگاشته اند مانند «دستور زبان انگلیسی» و «انشای انگلیسی». کتاب «فن ترجمه انگلیسی» که این روزها منتشر شده است، چنانکه از محتویات و فهرست آخر کتاب برمی آید دارای دوازده بخش و نه مرحله و با بهتر بگوییم نه پله برای آشنائی با فن ترجمه است. این کتاب ظاهرآ برای دانشجویان رشته زبان انگلیسی و مآلاً برای کسانی که مایلند در کار ترجمه و مترجمی زبان انگلیسی مهارتی کسب کنند، تهیه شده است. خواننده پس از خواندن مقدمه کوتاه «مؤلف» با اولین قسمت کتاب که تحت عنوان «آمادگی برای ترجمه» آمده است آشنا می شود. به نظر می رسد که می بایست مؤلف قبل از پرداختن به شروط ترجمه کمی در باب «ترجمه» و انواع و تعریف و لزوم آن در فضلی جداگانه بحث می کرد، سپس به مرحله آمادگی برای ترجمه می رسید. مؤلف در ابتدای صفحه ۱ می نویسد:

«فن ترجمه احتیاج به سه چیز دارد!» خواننده از خود می پرسد:

فن ترجمه چیست؟

و «سه چیز» یعنی چه؟

بتر بود مؤلف به جای این تعبیر می نوشت:

«فن ترجمه مشروط به سه شرط است» و با جملاتی مانند آن. در همین صفحه

در سطر هفتم مؤلف می نویسد:

«زبان صحبت با زبان نوشتن فرق دارد» به جای «زبان صحبت» «زبان مکالمه

یا محاوره» می توان نوشت. در همین صفحه ۶ سطر پائین تر به این ترکیب می رسیم:

«صنایع بدیعه». شاید نظر مؤلف «صنایع بدیعی» بوده است؟!

در صفحه ۲ در سطر ۲۴ این ترکیب آمده است:

«راه سنگلاخی» ترجمه «به جای آن» راه ناهموار ترجمه «بهتر نیست»!

در صفحه ۳ به دنبال عنوان (۳- تشخیص اختلافات هر دو زبان) اشاره به وجوه

مشترك وغير مشترك دوزبان شده و سپس مثالهایی نقل شده است:

از آن جمله «مثلاً اغلب در زبان انگلیسی حالت تعجب به وسیله استفاده از نامهای گوناگون خداوند یا انبیا یا ائمه ادا می شود از قبیل:

God heavens Holy! Moses By J - ove! در صورتی که در زبان فارسی

عباراتی از قبیل «خداوندا» و «عجیب است» و «غریب است» به کار می رود. در این جا این نکته را می افزایم که در زبان فارسی هم حالت تعجب به وسیله عباراتی از قبیل «خداوندا» که مؤلف آن را نقل کرده، و نیز عباراتی مانند «سبحان الله!» «الله اکبر» «استغفر الله» ادا می شود که به شدت حالت تعجب را به ذهن مخاطب القا می کند. و این مقایسه وجه مشترك را بیشتر از وجه اختلاف روشن می کند.

اختلاف بیشتر در جاهائی آشکار می شود که اصطلاح معمول در انگلیسی اصلاً با آنچه در زمان معمول است تشابهی ندارد، مانند: to beat about the bush که باید آن را به (این دروآن در زدن) ترجمه کرد و نمی توان آن را لغت به لغت ترجمه نمود. و با اصطلاحاتی مانند: «زمین خوردن» «سرمای خوردن» «شرب الیهود» «بزن بهادر!» «چارچشمی» و مانند اینها، که باید برای هر کدام معادلی در زبان انگلیسی یا هر زبان دیگر جست که به خوبی و دقیقاً ادا می شود.

در همین صفحه (۳) آقای دکتر می نویسند: «واحد فکر جمله است»!

می گویم اگر موافق باشید به جای کلمه فکر «سخن» بگذاریم و بگوییم «واحد سخن جمله است» و اضافه می کنم که بیشتر اشتباهاتی را که دانش آموزان در ترجمه مرتکب می شوند ناشی از همین نکته دقیق است که معلمان لغت را در جمله به دانش آموزان یاد نمی دهند و به موارد استعمال لغت توجه نمی کنند بلکه لغت را خارج از جمله می آموزند و نتیجه اجتناب ناپذیر آن این است که مثلاً دانش آموزی این جمله را چنین ترجمه کرده بود:

جمله فارسی = این جملات را اصلاح کنید.

ترجمه آن به انگلیسی: Shave these sentences

به جای: Correct these sentences

گویا منظور شاگرد این بوده است که: ریش این جملات را بترشید! و

یا: دیروز رفیقم زمین خورد و... شاگرد چنین ترجمه کرده است:

Yester day my friend ate the earth و جملاتی مقتضی مانند آنها.

در همین قسمت و با مقدم بر این فصل، لازم بود که مؤلف يك فصل را به عنوان «انواع ترجمه» اضافه می کردند، زیرا دانش آموزی که این کتاب را بخواند ممکن است تصور کند که همه ترجمه ها از همین مقوله و قماش می باشد و نوع دیگری وجود ندارد و حال آنکه این کتاب فقط مربوط به ترجمه های ادبی و مسا شبیه به مکالمات معمولی و ادبی است. ما متون گوناگونی برای ترجمه ممکن است داشته باشیم که هر کدام راه و روشی علی حده دارد. مثلاً ترجمه يك کتاب جبر یا مثلثات با ترجمه كتاب فیزیک و هیئت بسیار فرق دارد، همچنانکه ترجمه نمایشنامه با رمان فرق می کند، و در یک نمایشنامه ممکن است لغات عامیانه (Slang) زیاد راه یابد. همین طور مترجم

کتاب طبی کارش با مترجم کتاب تاریخی یا جغرافیائی یکسان نیست. خوب بود مؤلف در این خصوص شرحی لازم به کتاب حاضر می‌افزود و موارد اختلاف را تا حدی روشن می‌کرد.

نکته دیگری که لازم است یادآوری شود این است که مؤلف برای سهولت کار دانشجویان یا «علاقه‌مندان» معمولاً برای هر لغت يك معنی و معادل به دست می‌دهد و حال آنکه اگر همین دانشجویان برای ترجمه متنی دیگر به کتاب لغت مراجعه کنند در برابر هر لغت انگلیسی چند لغت معادل خواهد دید و حیران خواهد ماند که کدام لغت را برگزیند. مؤلف با معادل واحد بدست دادن دانشجویان را عادت می‌دهد که در برابر هر لغت يك معادل (تنها يك معادل) بجوید و حال آنکه در معنی و حقیقت چنین نیست. باید دانشجویان را راهنمایی کرد که: يك لغت انگلیسی یا فرانسوی یا هر زبان دیگر چندین معادل دارد. ممکن است يك لغت در موسیقی، فیزیک، معماری، هندسه، ادبیات، هنرهای زیبا، مذهب به کار رود ولی معانی مختلفی از آن به مناسبت حال و مقال اراده شود. باید مترجم توجه کند که معادل لغت خود را در علمی بجوید که متن مورد ترجمه در باب آن است، و این کاربرد را راهنمایی خام است.

در کتاب فن ترجمه متأسفانه، با همه دقتی که شده، اغلاط و سهل انگاریهایی (علاوه بر آنهایی که در غلطنامه قید شده است) راه یافته است که کار دانشجویان را مشکل می‌کند، مانند:

صفحه ۳ سطر ۲۲ به جای لطیفه‌هایی لطیفه‌ها آمده است. صفحه ۱۶ اصطلاح و جمله: *They are very late* بدین صورت ترجمه شده است: (خیلی دیر کردند) به جای آن بهتر است نوشته شود: خیلی دیر آمدند.

در همان صفحه جمله: *My friend lives in this house* . . . چنین ترجمه شده: «دوست من در اینجا زندگی می‌کند» که صحیح «در این خانه» است.

س ۲۲ - به جای جمله: «او برای هفته بعد به ما نامه خواهد نوشت» در همین صفحه:

این جمله: *I shall see you to morrow morning* بدین صورت ترجمه شده است: فردا بدیدتان خواهم آمد. باید نوشت: فردا صبح . . . صفحه ۳۱ سطر ۵ به جای «جملاتی» باید «جملات» نوشت. صفحه ۳۴ سطر ۳ این جمله:

*Do they play chess?* چنین ترجمه شده است: «آیا آنها شطرنج بلدند؟» در صورتی که باید نوشت: «آیا آنها شطرنج بازی می‌کنند؟»

صفحه ۹۴ در جمله هشتم به جای «بیایید برای اینکه مهمانان ما را...» باید نوشت: «بیایید و مهمانان ما را...» در صفحه ۹۸ سطر دوم: به جای هم اکنون شما با او مشغول صحبت هستید» بهتر است نوشته شود: «هم اکنون او با شما صحبت می‌کند» (با توجه به جمله انگلیسی). همین صفحه سطر ۹ به جای «نمی‌توانستم» بهتر است «نتوانستم» بنویسیم، زیرا فعل ماضی است و زمان آن در گذشته مشخص است. در چنین مواردی که زمان فعل در گذشته معلوم باشد باید فعل ماضی آورد.

صفحه ۱۰۸ سطر ۲۲، به تبعیت از جمله اصطلاحی انگلیسی «to take... for» این جمله آمده است: «او را به جای يك امریکائی گرفت» این ترجمه تحت اللفظی و نامناسب است، باید نوشت: او را فرد امریکائی تصور کرد یا پنداشت.

صفحه ۱۱۳ جمله *so many years* به «این همه سال» ترجمه شده است و باید به «سالیان دراز» یا «سالهای زیاد» ترجمه شود. در صفحه ۱۱۶ کلمه *grammarian* به «دستور زبان دان» ترجمه شده است. این ترکیب ناخوش آیند است «دستور دان» بهتر است.

در صفحه ۱۱۷ - لغت *blaming* می‌بایست توضیح داده شود زیرا لغتی است تازه و هم مشکل‌تر از بقیه لغات. در صفحه ۱۲۰ - لغت *(شك) doubt* در متن به کار نرفته است. همین صفحه اصطلاح *to gasp out* به «نفس زدن» ترجمه شده است و

حال آنکه «آه کشیدن» در این مورد مناسبتر است. در صفحه ۱۲۳ اصطلاح *(to be amayed)* به معنی متعجب شدن، دچار شکفتی شدن است نه متأثر شدن. در صفحه ۱۲۵ - لغت *displeased* «تغییر» معنی شده است و حال آنکه منظور «ناراضی»

است. همین صفحه *Heaven* در این جا به معنی «آسمان» است. همین صفحه: به جای *(sight)* باید اصطلاح *(at the sight of ...)* به محض دیدار و دیدن می‌آمد. صفحه ۱۲۶ - معنی کلمه *same* (مساوی) آمده است و حال آنکه (همان) بهتر است. در صفحات

۱۳۸ و ۱۳۹، کلمه «نهار» درست نیست و صحیح آن «ناهار» است. در صفحه ۱۳۴ لغت «Words» (بیان) ترجمه شده است. معلوم نیست چه مناسبتی مورد نظر مؤلف بوده است. در صفحه ۱۹۹ سطر آخر به جای (ضمیران) (ضمیران) آمده است. در صفحه

۲۰۰ در سطر سوم «گلستان» درست نیست «گلستانی» درست است. در همین صفحه سطر پنجم به جای (طیش خریف) «بطیش خریف» آمده است!

در صفحه ۲۰۷ سطر ۱۸ کلمه *(variety)* درست است. در صفحه ۲۰۹ سطر ۴ تعبیر «فکر دراز» ناخوش آیند است. در صفحه ۲۵۹ سطر ۱۸ به جای «دبستان» «مکتب» باید نوشت و مناسبتر است.

در این کتاب به طور کلی درستی نثر و تلفیق جملات فارسی تحت الشعاع درستی زبان انگلیسی قرار گرفته است. به عبارت دیگر آنقدر که مؤلف در صحت جملات و عبارات انگلیسی دقیق شده است در درستی جملات و ترکیبات فارسی کوششی شایسته نکرده است. من باب مثال در این جملات دقت کنید: صفحه ۲۶۱ از سطر سوم به بعد

«من از بچگی با این برادر بزرگ شده و در مکتب اکثر با هم همدرس بوده بعد از پدرم با هم در یک خانه زندگی کرده تا زن نگرفته بودیم همیشه زیر یک سقف خوابیده و تا پانزده بیست سال قبل با یکدیگر در زندگی شریک بوده ایم. او عین من است و من عین او!! تا آخر...» علاوه بر اینکه، جملات بالا دراز و از «وجه وصفی» گرانبار است هیچ نوع لطف معنوی و زیبایی ظاهری در آن مشهود نیست. آیا مؤلف محترم از لحاظ پیدا کردن نوشته‌های زیباتر و بلیغ در مضیقه بوده اند!! که چنین قطعاتی را برگزیده اند؟ جملاتی از این قبیل را در این کتاب زیادتر از حد معمول می‌توان یافت. با آنکه مؤلف در ابتدای کتاب نخستین شرط در ترجمه را «تسلط به زبان مادری» دانسته مع هذا در این کتاب در صحت جملات فارسی چندان دقتی نکرده است! نکته دیگر این است که متأسفانه در قطعاتی که به عنوان تمرین «ترجمه» داده شده علامات نقطه گذاری چندان رعایت نگردیده و این امر بخصوص در ترجمه کار دانشجو یا مترجم را دشوار می‌کند. من باب نمونه به صفحات ۱۳۱ - ۲۰۶ و بخصوص صفحه ۱۱۳ قطعه «از دانشمندی پرسیدند...» که احتیاج به نقطه گذاری زیادتری دارد مراجعه فرمایید.

بعضی قطعات ادبی مانند قطعه صفحه ۱۸ درباره فردوسی بسیار خواندنی و جالب است! از این دست مطالب نیز در کتاب جای جای به چشم می‌خورد که برای پرهیز از طول کلام از شرح نکات آن صرف نظر می‌کنیم.

تذکار نکات فوق از اهمیت کار آقای دکتر بازار گادی چیزی نمی‌کاهد بخصوص که بیان و تذکار هر نقص و تقیصه باید مقدمه کمال و اكمال هرائر باشد. چنین باد! در عین حال دقت در جزئیات سرمشقی است برای مبتدیان. در پایان از آقای دکتر بازار گادی تمنای کنم از جمله طعنه آمیز صفحه ۹۴ در چاپهای بعد چشم پوشی فرمایند و گرچه یک جمله برای تمرین ترجمه مبنای قضاوت مؤلف یا شخص دیگری نیست ولی به هر حال چنین جمله‌ای بدین تفصیل: «یکی از دوستانم می‌گفت: استاد کسی است که زیاد فکر می‌کند ولی کم حرف می‌زند و دبیر کسی است که زیاد حرف می‌زند ولی کم فکر می‌کند!» هم عاری از حقیقت است و نباید احیاناً مبنای تعمیم غلطی در اذهان خوانندگان بشود، و هم بوی غرضی از آن به مشام برسد!!

به هر حال، بر روی هم کتاب «فن ترجمه انگلیسی» اثری است مفید و هر چه از این قبیل آثار - برای آشنا شدن با خصوصیات زبانهای زنده - داشته باشیم، بهتر و ثمر بخش تر خواهد بود.

### دختر رعیت

از م ۱۰۰. ۱ به آذین، ۱۶۸ ص.، چاپ دوم - تهران، ۱۳۴۴.

داستان از آنجا شروع می‌شود که «احمد گل» از رعیت‌های «حاج آقا ابراهیم» از نرومندان رشت با دختر کوچکترش «صغری» و مقداری سوقات (مرغ لاکو -

عبدالعلی دست‌غیب

جارو - تخم مرغ - جوجه) از ده حرکت می‌کند و به خانه ارباب می‌رسد. دختر بزرگش مدتی است در خانه حاج ابراهیم است و این یکی نیز بهانه گرفته است که به شهر آمده و خواهرش را ببیند و «احمد گل» که زن خود را از دست داده است، چاره‌ای جز تسلیم ندارد. برادر ارباب «احمد آقا» که برای دیدار عید با خانواده به خانه برادر آمده است «صغری» را می‌بیند و از «احمد گل» می‌خواهد که این دختر را نیز برای کلفتی به آنها بسپارد. «احمد گل» نمی‌تواند از دختر کوچکش دل بر کند و در این هنگام حاج آقا ابراهیم که رنجش برادر را می‌بیند در گفتگو دخالت می‌کند: «پسر، تو این قدر نمک نشناس نبودی. حرف برادرم را، آن هم در حضور من، می‌خواهی زمین بزنی؟ هر چه حاج آقا بفرماید صلاح تست. صلاح دخترت هست. گفتگو ندارد. برو!» بلکه گفتگو نداشت. این ارباب بود که فرمایش می‌گردد و او می‌بایست اطاعت بکند. «احمد گل» با دل و دلبسته تاریک، سرافکننده با قدمهای سست و لرزان رفت و کمترین نگاهی به خدیجه و صغری نکرد. آنها دیگر از او نبودند. ص ۴۳.

صغری در خانه احمد آقا بزرگ می‌شود، و درست‌آشپز است و کارهای دیگر را هم انجام می‌دهد و هنگامی که «خانم خانه» آشپز پیر را جواب می‌گوید صغری آشپزی خانه را به عهده می‌گیرد. حالا به سن بلوغ رسیده و زیباییش نظر گیر است چشمان میشی روشن، مژه‌های بلند و ابروان نازک و سیاه و گونه‌های سرخ و لب و دندان شاداب به چهره‌اش حالت گیرایی می‌بخشد، و همین موضوع گاهی خانم خانه «بلقیس خانم» را به فکر می‌اندازد که نکند اربابش به فکر شیطنت بیفتد! از این رو سعی می‌کند که تا حد امکان صغری در پیش چشم آقا ظاهر نشود. «احمد آقا» یک پسر به نام مهدی سه دختر به نام «محترم» و «عزت» و «سرور» دارد. مهدی و عزت همبازی دوران کودکی صغری هستند. از این رو در جشن عروسی «عزت»، صغری بیشتر از همه جانفشانی می‌کند. از بین این خواهران «عزت» به ساده دلی و زیبایی وصف شده است.

به موازات داستان «صغری» داستان دیگری در عمق اجتماع جریان دارد: کاروبار «احمد آقا» روز بروز بهتر می‌شود و او این را از اثر قدم خجسته «صغری» می‌داند. معامله او با تاجران روسی وضع او را بهتر می‌کند و وقتی که جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ در می‌گیرد و سیل سیاه بیگانه در ایران فرو می‌ریزد و قشون تزار از راه کیلان تا قزوین و همدان و کرج می‌رود، روزشادی و کامیابی حاج احمد آقا است.

احمد آقا برعکس برادرش که می‌گوید: «از آقایان نجف فتوی ندارد» با دلی سبکبار به معامله با سپاه روس می‌پردازد و برنج و روغن و آرد و خواربار و کوسفند مردم کیلان را خریده و به سررشته‌داری قشون روس تحویل می‌دهد، و در عوض حواله باد کوبه و نیژنی و مسکو قبول می‌کند، و بعد از مدتی برادرش را هم با خودش شریک



صورت دستگیر شدگان به جستجو می‌پردازد و هر چه نام علی در سیاهه اسیران جنگل می‌بیند قلم سرخ می‌کشد تا اعدام شوند نیز دیدنی و نفرت‌آور است. چهره «حیدرعمو اوغلی» انقلابی معروف در چند سطر می‌درخشد و سپس با کشته شدن او به دست اسمعیل جنگلی خواهر زاده «میرزا» در زندان ناپدید می‌شود ص ۱۵۳، ۱۵۴. «میرزا کوچک خان» مردی خودخواه و شورش‌گر معرفی شده که گول حکومت تهران را می‌خورد و سرانجام در برف و بوران «کدوک» از پا درمی‌آید (ص ۱۵۴). صحنه اعدام جوانان انقلابی و ندای «شیرعلی» فه‌رمان که فریاد می‌کشد بچه‌ها نترسید! سنگر حق خالی نمی‌ماند (ص ۱۱۴) مؤثر است. حرص و طمع و شادخواری حاج احمد آقا و روحیه سود-جویانه او نیز خوب نقاشی شده است. صحنه‌های داستان «دختر رعیت» چندین بار هم پیوستگی ندارد. در حاشیه سرگذشت صغری داستان مبارزه مردم کیلان و قیام میرزا کوچک خان جنگلی نیز به چشم می‌خورد، ولی سرگذشت صغری همیشه این داستان را در پرده می‌گذارد. خواننده وقتی که داستان مردان مبارز را که تفنگک به دست گرفته به گفته نویسنده به انگیزه ایران خواهی یا کرسنگی به قیام پیوسته اند می‌خواند، دانش می‌خواهد صغری را ول کند و برود جنگل، ببیند آنجا چه خبر است، ولی این توقع برآورده نمی‌شود، و غالباً داستان جنگلی‌ها در مهی از سکوت و ابهام پوشیده شده است. اصولاً وارد شدن دو زمینه در این داستان کار اكمال آن را برهم زده است.

ارتباط داستان صغری با جریان قیام ضعیف است. (احمد گل‌پدر صغری - روابط تجارتنی حاج احمد آقا با روس‌های تزاری و بعد حاکم ایرانی و انگلیسی‌ها) گویی در این کتاب به جای يك داستان با دو داستان متفاوت روبرو هستیم. نقص دیگر این کتاب این است که غالباً به جای شرح وقایع، نویسنده به وصف کلی و یا جانبداری از بعضی فه‌رمانان برخاسته، مثل شرحی که در صفحه ۴۸ در بساره صغری و خیالات او آورده و همچنین در صفحه ۶۴ که مراسم عامیانه را شرح می‌دهد می‌نویسد: «این رسم ادب با آنکه آشکارا پوچ و ساختگی بود، به صورتی بسیار جدی بر گزار می‌شد» و نیز وقتی که صغری فریب دروغهای مهدی را خورده است گویی به خود می‌گوید: «این اولین دروغ مهدی نبود. خود او هم آخرین دختری نخواهد بود که گول پسر ارباب را خورده باشد. پس بگذار این دو روزه عمر به خوشی بگذرد» ص ۱۶۰ - دخترک فریب‌خورده ساده دل پاکنهاد نمی‌تواند نسبت به این امر این‌طور فکر کند و مصنوعی است، نویسنده کوشش دارد مهدی را تنها مقصر جلوه دهد اما انگیزه تسلیم صغری ضعیف است. «صغری» که فرار پدر خانواده را دیده می‌تواند از خانه فرار کند و به جستجوی پدر برخیزد و تسلیم نشود، جز اینکه فکر کنیم خود او نیز به سهم خود در این حادثه مقصر است و جمله‌ای که از او در ص ۱۶۰ نقل شده مؤید این مطلب است. و نیز جای دیگر که زن ارباب از «نرجس» زن احمد گل یاد

می‌کند جانبداری نویسنده کتاب محسوس است. زن ارباب می‌اندیشد: «چه شد که مرد؟ چرا در دهات این قدر زود می‌میرند؟» (ص ۲۴).

جمله‌های «به آذین» کوتاه است و روشن، اما گاهی جمله‌های سست و ناروشن یکدستی نثر او را بهم زده است، مثل عبارت زیر: «آخرین قسمت شیرینی عید را در زیر نظر خودش دستور بختن می‌داد» ص ۲۰. «در همه خانواده‌ها به خانه داری و ضابطه شهرت یافته بود» (ص ۸۶). چند روز با او قهر می‌بود (ص ۸۰) به جای اینکه بنویسد: «چند روز با او قهر می‌کرد». بعضی جاها اندیشه خود را بر زبان فه‌رمانان جاری می‌سازد. وقتی که صغری درباره جنگلی‌ها می‌اندیشد با وجود اینکه حرفهای وحشتناک درباره آنها شنیده، به خود می‌گوید: «خوب آنها هم آدمند. اگر دزد و آدمکش بودند تا کنون از میان رفته بودند»، باید پرسید آیا وقتی که از بین رفتند اثبات نمی‌شود که حدس «صغری» غلط است، و به علاوه هر انقلاب و شورش بدیها و خوبی‌های خود، هردو را داراست. شیوه نویسنده کی «به آذین» بین محاوره عامیانه و نثر قدیم نوسان دارد و گاه کلاً به شکل قدیمی گرایش می‌یابد: «... حیوان به نر می‌گردن کشید، غذا را بویید و خوردن گرفت» (ص ۶۴ دختر رعیت) «... و من اسب تاختن گرفتم چنانکه ندا نتم که بر زمینم یاد آسمان!» (تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض). در اول کتاب وصف صحنه خانه رعیتی ص ۵-۶ و صحنه خانه ارباب با مراسم تهیه سورات عید ص ۲۰-۲۱، مراسم تحویل سال در خانه حاج احمد آقا ص ۲۶-۲۷ و صحنه آشپزخانه در شبها ص ۱۱۹-۱۲۰ نمونه‌ای از روشنی و گواهی از چیره دستی نویسنده است. گاهی طنز نویسنده گل می‌کند و او نمونه زیبایی از این نوع نثر انتقادی عرضه می‌دارد: «مانند سگهای پیر از کار افتاده که گاهی به خیال‌واهی پارس کنند، یک جفت توپ سر پر که قشون قبله عالم از روز پیش در «قرق کارگزاری» به زنجیرشان بسته بود، با غرش خفه‌ای تحویل نوروز را به مردم رشت اطلاع دادند» (ص ۲۸). صحنه وصف بلوغ صغری نیز گویایی مخصوصی دارد (ص ۶۶). وصف حالات روحیه‌ها نیز گیراست. «بحران بلوغ در مهدی به سختی و تلخی بر گذار شد. پیوسته میل به تنهایی داشت. در خانه بخصوص از صغری گریزان بود. هر وقت که او را می‌دید با تشدد و وحشیانه او را کنار می‌زد و دور می‌شد. راست، گویی از او وحشت داشت یا آنکه چیزی از او می‌خواست که خودش هم درست نمی‌دانست. همین قدر انتظاری رنگین و سوزان در وجودش زبانه می‌کشید، ولی هنوز در سخن نمی‌کنجید و بر زبان نمی‌آمد» (ص ۸۰). کلمات و اصطلاحات عامیانه کیلانی در بسیاری جاها در جمله‌ها گنجانده شده اما تصنعی نیست و نشان طبیعی بودن جمله و واقعیت داستان است.

### مبازمین سوزو (نوی سازمن)

سه منظومه از: ب. ق. سهند - با دو مقدمه فارسی و ترکی و لغت نامه - جلد اول - انتشارات شمس (تبریز) - ۲۸۲ ص ۰۰ جیبی، ۳۰ ریال

☆ \* ☆

کنجینه فلکلور آذربایجان به قدری وسیع و متنوع است که سالک این راه را در نخستین قدمها مبهوت می کند. مثلاً بگیرییم «بایاتی»ها (ترانه های دوبیتی) را که شماره آنها بالغ بر چند هزار می شود. به علاوه از نظر مضمون و مورد استعمال نیز متنوع هستند. آذربایجانیها سرفیر، در عروسی، وقت شادی و غصه در تنهایی و میان جمع، برای معشوق، و معشوق برای عاشق، هنگام دوری از یار و دیار و مادر یا فرزند و در مقام پند و اندرز و... بایاتی هایی با مضمونهای مناسب می خوانند، همراه موسیقی با بی آن.

صمد بیرنگی

این غنا و تنوع در فلکلور آذربایجان ناشی از چیست؟  
به نظر من غیر از ذوق و اندیشه خلاق توده مردم که عامل مؤثر در ریشه گرفتن فلکلور تمام ملت های روی زمین می تواند باشد، از عوامل جغرافیایی و تاریخی و بعضی چیزهای دیگر هم نباید غافل شد. عدم امکان خلق آثار کتبی از دیر باز (به علل جغرافیایی، تاریخی و زبانی) یکی از عوامل بسیار مؤثر غنای فلکلور آذربایجان است. شاعران و گویندگان بزرگ کلاسیک بنا به رسم روز به فارسی شعر می سرودند و نوحاستگان بنا به جبر روزگار و پیدا نکردن ناشر و اغلب برای اینکه زبان ادبی و نوشتن را بلد نبودند و نیستند و...

از کلاسیکها مثلاً نظامی کنجوی را می گویم. دوستی فاضل می گفت: اغلب امثال و حکمی که علامه دهخدا به نام امثال و حکم فارسی از نظامی نقل کرده، امثال و حکم آذربایجانی است که نظامی آنها را ترجمه کرده و داخل شعر خود کرده است. البته حقیقت این سخن با تتبع دقیق معلوم می شود. راه تحقیقش هم این است که معلوم داریم آیا امثال و حکم موجود در اشعار نظامی در آثار گویندگان فارسی پیش از او هم بوده است یا خیر؟

توده مردم این قدر از ادبیات کتبی دور هستند که حتی اشعار گویندگان متأخر و بزرگی چون میرزا علی معجز شستری و صابر رفته رفته صورت فلکلور به خود می گیرد. مردم عامی و گاهی حتی با سوادان، بی آنکه از نام و نشانی صابر خبر داشته باشند، اشعار او را از حفظ می خوانند و خیلی از مصراعهای او صورت ضرب المثل پیدا کرده است. مثل: اوغول منیم دور آگر، اوخوت مورام ال چکون! (اگر پسر پسر من است، نمی خواهم به مدرسه بگذارمش).

غرض، وقت تحقیق در فلکلور آذربایجان و ادبیات آن بی ملاحظه این عوامل و عکس العملهای مقابل آنها در فلکلور، نمی توان نتیجه درستی گرفت.

قصه و داستان رکن بزرگی در فلکلور آذربایجان است که خوب است آنها را «داستانهای خلق» بنامیم. از نظر اسلوب و محتوی، می توان داستانها را چند دسته کرد: ۱- قصه هایی که مادرها و مادر بزرگها و بچه ها بلدند. عین افسانه هایی که مرحوم صبحی از فلکلور فارسی جمع کرده است. از این دسته ترجمه بیست و یک قصه زیر عنوان «افسانه های آذربایجان» در تریبوز چاپ شده است. ۲- قصه های عاشقانه که «عاشقها» (نوازنده، خواننده دوره گرد) در عروسیها و مجالس و قهوه خانه ها همراه ساز می گویند و اغلب مخلوطی از شعر و نثر است. مثل داستان «عاشق غریب». از روی این داستان فیلمی هم (اگر چه بی ارزش است) تهیه کرده و در تهران و تبریز نمایش داده اند، ۳- داستانهای تاریخی و حماسی و مبارزه با خائنها و پادشاهان و بیگانه ها و گاهی آلوده به عشقهای پهلوانی. مثل داستانهای معروف «کور اوغلو» و داستانهای قدیمتر «دده قور قود». داستانهای «کور اوغلو» از دیرباز مورد توجه آهنگسازان و فیلمسازان بوده است. اجرای کور اوغلو نیز سخت دلچسب و مشهور است.

منبع الهام گوینده کتاب مورد بحث همان داستانهای «دده قور قود» است، چنانکه در مقدمه فارسی کتاب می نویسد: «داستانهای دده قور قود از قدیمترین و عالیترین نمونه های داستانهای فولکلوریک مردم آذربایجان می باشد. این داستانها از نظر ارزش بدیعی، زیبایی و انسجام کلام، جلوه و شکوه صحنه ها، بی آلابشی و دست نخوردگی سجاویا و سنن مندرج در آنها با معروفترین داستانهای حماسی جهان قابل سنجش است... داستانهای دده قور قود که وجود آنها تا یک قرن و نیم پیش بر جهان دانش نامکشوف بوده، از یک مقدمه و دوازده داستان (بوی) تشکیل می شود.»

«دده قور قود» ریش سفید قوم بوده. آذربایجانیها می گویند: ائلجه بیلان (کسی که به اندازه همه قوم دانایی دارد). وی پهلوانان را نامگذاری می کرد، سخنان حکمت آمیز می گفت و یار و همراز قوم در سوگ و سرور بوده است. اصل کتاب مقدمه ای در احوال خود «دده قور قود» و سخنان حکمت آمیز او دارد. می نویسد: «قور قود انا اغوز قومنک مشکلی حل ایدردی. هر نه ایش اولسه قور قود اتایه طان شمینجه ایشلمز لردی، هر نه که بیورسه قبول ایدر لردی، سوزین طونب تمام ایدر لردی.» ۱ (صفحه ۳ از جلد اول «کتاب دده قور قود علی لسان طایفه اوغوزان» - چاپ استانبول - ۱۳۳۲ ه. ق. مستنسخ: کلیسلی معلم رفعت - انتشارات «آثار اسلامیة و ملیة تدقیق انجمنی». برای اطلاعات بیشتر فعلاً به جلد دوم همین چاپ یا ترجمه های آن به زبانهای دیگر رجوع کنید.

گوینده کتاب حاضر سه داستان از دوازده داستان «دده قور قود» را جامعه

۱- یعنی دده قور قود مشکل قوم اوغوز را حل می کرد. هر کاری پیش می آمد

بدون مشورت با دده قور قود انجام نمی دادند. هر چه می فرمود قبول می کردند.

دستور او را به جا می آوردند.

دلپسندی از شعر پوشانده است.

اکنون جای آن است که سخن از شعر و شاعران آذربایجان گفته شود:

نخست بگویم که نبودن مصونهای کشیده و بودن خصوصیات دیگر در زبان ترکی، لازمه اش این است که شاعر اوزان عروضی را یکسوزد و فقط اشعار هجایی بگوید. در غیر این صورت کلمه‌ها حالت طبیعی خود را از دست خواهند نهاد، به علاوه شاعر مجبور خواهد شد کلمه‌های اصیل ترکی را که در قالب عروضی نمی‌گنجد، کنار بگذارد و به کلمه‌ها و تشبیهات و استعارات عربی و فارسی روی آورد. یک نظر سطحی به دیوان غزلسرایان بزرگ مثل فضولی و واحد و مقایسه آن با کتاب حاضر و «بایاتی» ها این نکته را روشن خواهد کرد.

فضولی گوید: عشق‌دن جانیمده بیر پنهان مرض وار ای حکیم

خلقه پنهان دردیم اظهار اتمه زینهار ای حکیم

در مصراع اول کلمه‌های «جانیمده» و «وار» آهنگ طبیعی خود را از دست می‌دهند صدای «آ» در هردو باید کشیده تلفظ شود و گرنه شعر وزن خود را از دست خواهد داد. خواندن جمله زیر آهنگ طبیعی آنها را نشان می‌دهد: جانیمدا مرض وار. (در تن مرض دارم).

وزن هجایی و حفظ آهنگ طبیعی کلام از خصوصیات بارز اشعار فلکلوریک آذربایجان است. چنان که از اشعار داستانهای دده قورقود و کوراوغلو و متلهاوچیستانها و بایاتیها و لالیبها و... پیداست، این اشعار می‌تواند بهترین سرمشق برای گویندگان معاصر باشد.

شاعران پیشین شاید زیر نفوذ شعر فارسی و عربی و شاید هم به علت اینکه مضمون غزل در قالبهای عروضی بهتر پرورده می‌شد - و آنها اغلب غزل می‌گفتند - وزن هجایی را نادیده گرفته‌اند. غیر از غزلسرایان، شاعران دیگری هم مضمونهای «اجتماعی، انتقادی، فکاهی و سیاسی را در قالبهای عروضی عرضه کرده‌اند، مانند صابر و میرزا علی معجز و حکیم لعلی. بعدها وزن هجا رایج می‌شود و گوینده‌ای مثل «صمد و ورغون» مضمونهای عشقی، انتقادی، اجتماعی و تغزل و... را با هجا و حفظ آهنگ طبیعی واژه‌ها و بی‌آن که مقید به حفظ تساوی طولی مصراعها و قافیه منظم باشد، بیان می‌کند. شهریار «حیدر بابایه سلام» را با همین وزن سرود. و یکی از علل عامه‌پسند شدن آن همین وزن طبیعی‌اش است.

این، از نظر شکل و قالب بود. از نظر مضمون نیز چنین تحولی رامی‌شود به اختصار بیان کرد.

۱- یعنی از عشق در تن مرض پنهانی دارم، ای حکیم

زینهار که درد پنهانم را بر خلق عیان نکنی، ای حکیم

از غزلسرایان که بگذریم، قدیمی‌ها مثل گویندگان روزنامه «ملانصرالدین» و دیگران بنا به اقتضای اوضاع و احوال و سطح فرهنگ مردم، شعر انتقادی، اجتماعی، فکاهی و سیاسی را بیشتر باب کردند که اگر «شعر» به معنای دقیقش در نظر گرفته شود، باید آنها را نظمهای پخته و ماهرانه نام داد. صابر این سبک را به کمال رسانده و بعد از او هر که در این سبک طبع آزمایی کرده، لاجرم متأثر از او بوده. حتی در دیوان میرزا علی معجز با همه استقلال و تازگیهای که دارد، جای پای صابر دیده می‌شود. امروزه هم در گوشه و کنار آذربایجان - مثلاً مراغه - ناظران سست طبع فراوانی هستند که اشعار صرفاً فکاهی و خیلی کم انتقادی، در خلاف جهت متقدمان - مثلاً انتقاد از خانمهای آزاد و جوانهایی که به مسجد نمی‌روند و... - به تقلید از همان متقدمان می‌گویند و چون دفتر دیوان متقدمان مهر «کتاب ضاله» خورده و دور از دسترس است ناشران پول‌پرست از خام طبعی و بی‌ذوقی مردم استفاده می‌کنند و آنها را هزارهزار چاپ می‌کنند و چه فروشی هم دارند این کتابها. بعد از کتابهای مختلف نوحه (البته به ترکی و در وزن عروض) اینگونه کتابها پرفروشترین کتابها در روستاها و میان شهریان عامی است.

شهریار هم این اواخر چند شعر انتقادی، اجتماعی و فکاهی سروده که یکی از آنها به نام «شاطر اوغلان» در صفحه آذربایجان روزنامه کیهان چاپ شده است. در آن سوی ارس عصر صابر و روزگار چنان اشعار گذشت و همه چیز عوض شد و شعر هم...

✽ \* ✽

شهریار با «حیدر بابایه سلام» فصل تازه‌ای در شعر کتبی آذربایجان گشود. قسمت بزرگی از «حیدر بابا» دیگر «شعر» به معنای دقیق کلمه است. تأثیر «حیدر بابا» چنان شد که عده‌ای به تقلید از آن شعر گفتند و چنان تقلیدی که حتی قافیه‌ها و وزن و شکل و گاهی مضمون را هم از آن گرفتند. البته نزدیک به تمام این اشعار چیزهای بسیار خنکی از آب درآمد. (رجوع شود به کتاب «یادی از حیدر بابا»).

باید گفت قبل از شهریار و بعد از وی گروهی شعر هجایی نیز گفته‌اند، نهایت این که از بد روزگار گمنام مانده‌اند و شعرشان به انزوانسته‌اند، از این میان صاحب دیوان «کوشن» را می‌توان نام برد.

اکنون گوینده «نوی ساز من» اثر خود را در معرض قضاوت گذاشته است. اگر چه این ظاهر اولین اثر گوینده است که به دست مردم می‌رسد، اما پختگی و اسباج کلام او نشانی می‌دهد که سالهاست دست اندر کار است و کم کسی نیست.

چنان که گفته شد، شاعر موضوع منظومه‌هایش را از داستانهای دده قورقود گرفته و در ضمن اینکه ساختمان کلی و اسلوب و خصوصیت‌های لفظی داستانهای حفظ



کرده ، هر جا که میسر شده بادیان خیال را برافراشته و به دریای بیکران احساس و ذکای انسانی زده است . (مقدمه ترکی) .

« شاعر برای اینکه بتواند احساسات و آرزوهای مکتوم در داستانها را بیشتر جلوه گر و چشمگیر کند و با دید اجتماعی و فلسفی به آنها بنگرد ، در آغاز هر منظومه يك مقدمه (پرولوگ) و در آخر يك مؤخره (اپیلوگ) افزوده است . . . . شاعر در مقدمه‌های خود از فلسفه حیات و تلاش انسان برای رسیدن به « پری زیبای حقیقت نام » از همان روزهایی که وی خود را شناخته است ، عمیقاً سخن می‌راند . قبل از هر چیز به هستی و حیات انسان نه به صورتی رو به خاموشی و سکون ، بلکه به صورتی که دایم در تغییر پذیری و تحرك است ، نگاه می‌کند و نشان می‌دهد که این تغییر و تحرك کور-کورانه و خودبخودی نیست و . . . » (مقدمه ترکی) .

موضوع منظومه‌ها هر چه می‌خواهد باشد ، همه آنها يك چیز مشترك دارند . و آن ستایش انسان و روشنایی و نیروهایی است که در آنها مستتر است .  
روشنایی را چنین می‌ستاید :

هله‌ده ، هله‌ده      بیزیم یشلرده  
ساده انسانلارین      آندی چیراقدیر .  
خلقین آراسیندا ،      کندده ، شهرده ،  
مقدس یشلرین آدی اوچاقدیر .

\*\*\*

ایشیقدان دوغورسا ، ایستیلیک ، ایستک ،  
قارانلیقدان دوغور ، سووق ، آلدانیش .  
محبت آختاران ، انسانلیق دئمک ،  
اوناباش اندیرمیش ، بونوقاقارمیش . (ص ۳۷)

ترجمه فارسی :

هنوز و هنوز درس‌زمین ما  
انسانهای پاک نهاد به چراغ قسم می‌خورند .  
مردم در روستا و شهر ،  
مکانهای مقدس را «اجاق» می‌نامند .

\*\*\*

اگر گرمی و عشق از روشنایی بزیاید ،  
سردی و ناباوری از تاریکی می‌زیاید .  
می‌توان گفت که خواستاران محبت و انسانیت ،  
پیش آن یکی سرخم کرده و این یکی را نفرین کرده‌اند .

و انسان را چنین می‌ستاید :

حقین - حقیقتین باغچاسی هرواخ ،  
انسانلا کول آچیر ، انسانلا سولور .  
ان بویوک حقیقت انساندیر آنجاخ  
انسانسیز حقیقت اولسا ، کوراولور . (ص ۴۲)

ترجمه فارسی :

باغ حق و حقیقت مدام  
همراه انسان می‌شکفتد و با اوست که می‌بزمرد .  
بی‌شک بزرگترین حقیقت انسان است .  
حقیقت بدون انسان ، کوری بیش نیست .

شاید بهتر باشد که موضوع منظومه اول به اختصار بیان شود تا اندیشه «گستاخ و مبارزه جو»ی شاعر هم بهتر نمایان شود :

«دلی دومرول» سر کرده ایل و پهلوان بی‌بک از ناله و شیون مردم در مرگ جوانی  
از خودشان ، غضبناک می‌شود و می‌گوید :

مره ارلر ، نه کیشی دیر  
دئدیگینیز عزراییل ؟  
نه اوچون او غافل غافل  
ائل ایچینه قیرقین سالا ،  
یاخشی ، یاخشی ایگیدلرین  
یاخالاییب ، جانین آلا ؟ (ص ۶۳)

ترجمه فارسی :

آهای جوانمردان ، کیست  
این عزراییل که می‌گویید ؟  
برای چه ناگهانی  
در ایل کشتار راه می‌اندازد ،  
و مردان بر گزیده‌اش را  
به دام می‌اندازد و جانانشان را می‌گیرد ؟

بعد قسم می‌خورد که «عزراییل سرخ بال» را خواهد کشت و انتقام آن همه جوانان ناکام و مردان را از او خواهد گرفت . خداوند ، گستاخی و کفر گفتن بنده‌اش را خوش نمی‌دارد و به عزراییل فرمان می‌دهد که جان «دومرول» را بگیرد . عزراییل به صورت پیرمردی خوفناکیز پنهانی وارد اتاق دومرول می‌شود . دومرول تا شمشیر می‌کشد که او را بکشد ، عزراییل کبوتری می‌شود و از پنجره در می‌رود . بعد در باز-

کشت از شکار ، اسب دومرول را رم می دهد و دومرول را بر زمین می افکند و روی سینه اش می نشیند که بکشدش . داستان پس از فراز و نشیب چندی با میانجیگری « عشق و محبت » زن جوان دومرول تمام می شود و دومرول بر مرگ پیروزمی شود . ترس انسان از مرگ - مرگ ناگهانی و ناچوانمرد - همراه با غروری به عظمت کوهها و تپه های دل میلیونها انسان از همان پیدایش تا کنون ، در این منظومه تصویر شده است . ترس و غرور و تلاش و عشق « دلی دومرول » صورت اساطیری دارد و متعلق به همه انسانها در طول تاریخ است . سرگذشت « دلی دومرول » « کیل کمیش » قهرمان اساطیری معروف را به یاد می آورد .

هر سه منظومه در وزن هجایی است . شاعر مقید نشده است که در سراسر منظومه وزن واحدی را تعقیب کند و طول مصراعها را یکسان نگه دارد . سراینده کلمه های اصیل بسیاری در شعرش آورده که در مکالمه عامه به کار نمی رود همین کار شاید باعث شود که خواننده در نظر اول منظومه ها را روان نخواند و آسان نفهمد ، اگر چه بعضی لغتها را در آخر کتاب توضیح داده است . البته این « گناه شاعر نیست » گناه خواننده است که کتاب کمتر خواننده و لغات شعری و ادبی را از یاد برده . به عقیده من آن شور و هیجان و حال شعری و صمیمیتی که در منظومه اول نهفته است ، در آخریها - بخصوص منظومه دوم - نیست . گویی که این دورا به سفارش گفته و در آن یکی دنبال خواسته دل خود رفته است . کاش که دیگر از این سفارشها - اگر درست حدس زده باشم - به او نشود ؛ و گرنه ، شعرش صفا و صمیمیت خود را از دست خواهد داد و فقط نظمهای محکمی خواهد شد بایک مشت پند و موعظه و حرفهای احساساتی که می دانیم تا کنون گرهی از کار هیچ تابنده ای نگشوده است .

### چهره ملل

تألیف نویسندگان مختلف - ترجمه مترجمان مختلف - تهران  
بنگاه ترجمه و نشر کتاب - ۱۵ جلد .

بی گمان یکی از رازهای کامیابی کشورهای پیشرفته جهان همچون انگلستان ، مسعود رجب نیا و فرانسه و آمریکا و جز آنها در کار آموزش و پرورش نوباوگان آن است که در آموزشگاهها چه دبستان و چه دبیرستان و چه دانشکده کتابخانه هایی با کتابها و مجله ها و نشریه های سودمند به فراخور دانش و سن کسانی که باید از آنها بهره ببرند

☆ - تا کنون در باره ایتالیا ، آلمان ، ترکیه ، ژاپن ، یونان ، انگلستان ، فنلاند ، هلند ، اتریش ، سوئیس ، ایرلند ، بلژیک ، اسپانیا و اسکاتلند کتابهایی به عنوان چهره ملل ترجمه شده و انتشار یافته است .

فراهم کرده و در دسترس شاگردان و معلمان گذاشته اند . آموزگار یا دبیر یا استاد به هنگام سخن گفتن درباره موضوعی کتابهایی را که در آن باره سودمند باشند و در کتابخانه آموزشگاه آنها را بتوان یافت به شاگردان سفارش می کند و گاهی از ایشان می خواهد که گزارشی درباره آنچه خوانده اند بنویسند و مختصری از آن را شرح دهند . با این روش شاگردان هم با خواندن خو می کنند و هم شیوه گزارش نویسی و مختصر کردن مطالب بسیط و مفصل را فرا می گیرند .

از کارهای بسیار سودمندی که دو بنگاه بزرگ ناشر کشور ما یعنی بنگاه ترجمه و نشر کتاب و انتشارات فرانکلین با پایمردی و همکاری یکدیگر در این زمینه کرده اند چاپ یک رشته کتابهایی است به نام چهره ملل . این کتابها در آمریکا تحت نام Nation Series توسط J.B. Lippincottco. چاپ شده است و تا کنون به زبان انگلیسی در این سری ۳۱ کتاب انتشار یافته و بسیاری از این کتابها اینک به فارسی برگردانده شده است .

آنچه در این کتابها درباره سرزمین و گذشته و رسوم و زبان مردم جهان گفته شده می تواند وسیله ای سودمند باشد برای فزونی و توسعه اطلاعات عمومی جوانان ما ، که کتابهای درسی ایشان به خصوص کتابهای تاریخ و جغرافیا خالی از مطالب کافی در این زمینه است و بیشتر به عکسهای رنگین بسنده کرده اند . چنانکه وقتی آنها را با کتابهای جغرافیا یا تاریخ سالهای گذشته دور بسنجیم خواهیم دید که مطالب کتابهای کنونی چقدر اندک و ناچیز است و نتیجه اش آنکه نوجوانان و جوانان ما از خواندن تاریخ و داستان و حتی روزنامه گریزانند و مطالب آنها را در نمی یابند . زیرا اگر کسی محل روی دادن واقعه ای را نداند نمی تواند نسبت به آن دل بستگی بیابد . از این گذشته نسبت به مردم دیگر جهان هم دل بستگی نمی توانند پیدا کنند ، زیرا ایشان را نمی شناسند . یکی از پایه های آرامش و آسایش در جهان ، شناخت ملتهاست توسط ملت های دیگر و یافتن نکته های یکسان و همانند میان ایشان .

اینک در این صحایف فقط به معرفی اولین کتاب این سلسله می پردازیم و کم و بیش این نظریات در مورد دیگر کتابهای این مجموعه نیز صادق است .

نخستین کتاب از سری چهره ملل « سرزمین و مردم ایتالیا » نام دارد و از آنگونه کتابهایی است که معلم هر گاه در سر کلاس درباره ایتالیا سخن گفت یا موضوعی درباره آن سرزمین به میان آمد که با تاریخ و فرهنگ و زبان و رسوم آنجا پیوندی داشت خواندن صفحه ها یا فصلها یا سراسر آن را به شاگردان خویش سفارش کند .

نویسنده این کتاب خانمی است آمریکایی به نام فرانسیس وینوار ۱ که در ۱۹۰۸ م - که هشت ساله بود به آمریکا رفته و با آنکه در آنجا نویسنده ای نام آور و

بلند آوازه شده است و کتابهای بسیاری نگاشته که نام آنها در صفحه ۸ مقدمه فارسی کتاب مورد سخن ما آمده است، پیوند خود را با زادگاهش سیسیل و ایتالیا نگه داشته و از ادبیات ایتالیایی کتابهایی مانند دکامرون ۱ و دن کارلو ۲ و لوجیا دی لاومور ۳ را به انگلیسی در آورده است. وی همچنین نقادی است که در نیویورک تایمز مقاله هایی درباره کتابهای تازه چاپ می نویسد.

کتاب سرزمین و مردم ایتالیا با نظری باریک بین و موشکاف و اندیشه ای بلند و جامع پرداخته شده است. چنانکه در پشت جلد ترجمه فارسی آن یاد آور شده اند ایتالیا را به کسانی که بخواهند این کشور را از دور بشناسند یا به آن سفر کنند، معرفی می کند.

سنجش بزرگی هر ملت کوبا بستگی داشته باشد به شاهکارهای جاویدانی که به جهانیان داده و پایه های استواری که برای پیشرفت فرهنگ گیتی گذاشته است تا همگان از آن برخوردار شوند. در این صورت مردم ایتالیا را به راستی می توان از پیشروان بزرگ هنر و فرهنگ جهان به شمار آورد. این مردم چه در روزگار کهن و چه در قرون وسطی و چه در قرون جدید پیوسته کارهای نمایان بی شمار کرده اند.

هنرمندانی چون میکلا آنتو و رافائل و لئونارد داوینچی، و آهنگ سازانی چون پوچینی و روسینی و وردی، و شاعران و نویسندگان چون ویرژیل و اوید و لولو کرس و دانته و بوکاچیو و پترارک، و جهانگردان و کاشفانی چون مار کوپولو و کریستف کلمب، و متفکرانی چون مارک ارل که امپراطوری بود فیلسوف، و سنک و ماکیاویل و کاستی لیونه و بندتو کروچه، و سخنورانی چون سیسرون و بسیاری دیگر از سرزمین خجسته ایتالیا برخاسته اند.

پس، از شناختن چنین سرزمینی و چنین مردم پر هنری چاره نیست. خانم وینوار با استادی تام در سیزده فصل این کتاب کوتاه مطالبی بس جامع و سودمند کنجانیده اند. از توصیف طبیعت شبه جزیره و جزایر ایتالیا آغاز می کنند و به مردم گوناگون آنجا و کشاورزی و صنعت و تاریخ و هنر و ادبیات و دیدنیهای آن می پردازند.

از آنجا که پایه گذار فرهنگ و تمدن ایتالیا مردم خوش ذوق و هنر یونان باستان بودند گفتی کل آن را با هنر دوستی سرشته اند. از دیگر گاه در ایتالیا به ویژه سیسیل کانونی از مردم هنری پدید آمد، چنانکه شاعران یونانی پندار و سافو به این شهر «سیراکوز» که آن زن جدید لقب داشت آمدند و افلاطون حکیم سه بار از این شهر دیدن کرد

۱ - Decameron

۲ - Don Carlo

۳ - Lucia di Lammermoor



مکتوبه حضرت شیخ الاسلام  
 در روز ۱۹ رجب ۱۳۳۵  
 در راه کتبه کتبه در روز نهم  
 مع المده روزنامه زنتی  
 با شماره ۱۹۵۱۰۱۰۱۰  
 به دست حضرت شیخ  
 مکتوبه کتبه  
 امیر ارجمند و شایسته

۱۳۳۵

ماهی

وانبازفلس حکیم وطیب یونانی بارها . . . . . در سیرا کوزبه سیر و سفر پرداخته (نقل از ص ۵۲) همچنانکه امروز بسیاری از نویسندگان و شاعران و هنردوستان راه آنجا را در پیش می گیرند .

عربها که برسسیل چیره شدند باز هم مردم خوش ذوق ایتالیایی که از خوشه چینی از خرمن فرهنگهای گوناگون جهان غافل نمی مانند روشهای نوین آبیاری و پرورش این بزم را از ایشان فرا گرفتند و از مضمونهای شیرین و لطیف غزلهای عربی بهره گرفتند و همانها را در سراسر اروپا پراکنده کردند .

ایتالیایی های پیشتاز جنبش رنسانس و جنبش اقتصادی بورژوازی شهرهای ونیز و ژن و فلورانس بودند که پایه های نظام اجتماعی فئودالی را لرزان ساختند .

شرح دلکشی که در این کتاب درباره قرون وسطی نوشته شده است به راستی خواندنی است . نباید پنداشت که در قرون وسطی مغزهای بزرگ متفکری وجود نداشت تا در عالم دانش به تحقیق و کاوش پردازد . عیب کار آنجا بود که دانشمندان همان عالمان دین بودند و آنچه می گفتند و می نوشتند و هر دلیل و برهانی که می آوردند خارج از دایره معتقدات کلیسا نبود و هر کس که بر ضد عقاید مذهب کاتولیک می اندیشید با چهره دژم به وی می تکریمتند و بسا که به شکنجه و آزار او می پرداختند . از این رو قهرها پس از ظهور مسیحیت شاعران و نمایشنامه نویسان و حکیمان بزرگ نامسیحی دنیای کهن همچنان در کورهای خود خفته و از یادها رفته بودند . « (نقل از صفحه ۱۱۴)

از این پس در این کتاب شرحی جالب و روشن درباره گرایش دانشمندان به دانشهای کهن و بازمانده از یونان و روم و فرا گرفتن زبانهای یونانی و عبری و لاتینی و خواندن نوشته های باستان و پرداختن به دانشهای انسانی مندرج است که اگر بخواهم شمه ای از آن را اکنون بیاورم می ترسم از حوصله این مقاله بیرون باشد .

در ترجمه این کتاب چنانکه گذشت دوست دانشمند آقای منوچهر امیری استادی و چیره دستی نشان داده . قلم شیرین او گاهی خواننده را به وجد و شوق می آورد . در صفحه ۴۵ درباره یکارمیان یونانیان با مردم ایتالیا گوید : « این اقوام در آغاز با مهاجمان درآویختند و اما به مرور درآویختن درآمیختند . » یا آنکه گوید : « چه روزشومی بود آن روز که . . . بر تخت برآمد و آزادی مردم ایتالیا برآمد . » همچنین واژه هایی مانند رازناکی یا نژادگان و ترکیبهایی مانند نگارخانه برای موزه هنری یا به قول انگلیسیان کالری بسیار دلنشین است . پاورقیهای مترجم هم بسیار سودمند و آموزنده است .

ولی از اینها گذشته سهواً قلمهایی لاجیز و مختصر در آن هست که ذکر بعضی خالی از لطف نیست و یاد کردن از بعضی دیگر برای آنکه در چاپ آینده این کتاب اصلاح کنند سودمند است . درص ۱۲۵ از زبان مار کوپولو دربار چینی نقل می کند که :

شکل محمد حسن خان اعتماد السلطنه

که ناصرالدین شاه قاجار در سال ۱۲۹۵ نقاشی کرده است



آغاز این عالم منم و انجام آن نیز من .

جز من ای ارجونا ، چیزی نیست

همه عالم به من بسته است چون دانه گوهر به رشته .

طعم آب منم

روشنی ماه و خورشید منم

در وداها کلمه « اوم » منم

بانگ ائیر منم

مردی مردان منم

بوی خوش خاک منم

پرتو آتش منم .

زندگانی زندگانم من . زهدزاهدانم من

هسته جاویدان موجوداتم من

هوش هوشمندان و شکوه شکوهمندانم من

زور زورمندانم من ، فارغ از هوس و شهوت

من ، ای سرور بهاراتان ، آرزوی نیکمردانم

و همه مظاهر گناها از ستوا و راجاس و تاماس از من است

من در آنها نیستم و آنها در من اند

و اهل عالم که به فریب اشکال سه گانه گناها گرفتارند .

مرا که از این حد برتر و از دسترس مرگ و زوال فراترم نمی شناسند!

و به راستی دشوار است که کسی بتواند

از حجاب گناها ، که مایای الهی من است ، در گذرد

تنها آنان که به من پناه می آورند می توانند از این حجاب در گذرند

تبه کاران فریب خورده فرومایگان بی بهره از خرد

که راه ناراست دیوان می پیمایند به سوی من نمی آیند .

« گفتار هفتم ص ۶۲ و ۶۳ »

☆☆☆

آنکه بادوست و دشمن و ضعیف و شریف یکسان است

آنکه گرما و سرما و شادی و رنج را یکسان گیرد

آنکه دل از تعلق پرداخته

آنکه مدح و قدح را به یک چشم نگردد

آنکه خموشی پیشه کرده و به کم و بیش از این جهان خرسند گشته

۱- مردم دنیا در حجاب رنگها گرفتارند و حقیقت حق را که ورای رنگها

و تکثرات است نمی توانند دید .

آنکه همه جا سرای اوست و هیچ جا سرای او نیست

آنکه به نیروی اندیشه و ثبات عقیدت موصوف است

او نزد من گرامی است

\*\*\*

و آنان که این حکمت جاودانه را پیروی کنند

و از سر ایمان و اعتقاد تمام

مرا کمال مطلوب خود دانند

نزد من بسیار گرامی باشند .

« گفتار دوازدهم ، ص ۱۰۲ »

### سک چرا دم دارد ؟

\*- یکی از موقوت ترین مآخذ رباعیات خیام کتاب مرصادالعباد است . در این کتاب

دوربازی از خیام به عنوان اعتراض نقل شده و شیخ نجم الدین بر این دوربازی رد نوشته

است . پس خواندن این رد و آگاه شدن بر کیفیت بحث و طرز فکر مردی که خیام

دانشمند و فکور را « سرگشته غافل » و « کم کشته عاطل » می گوید ضرورت دارد .

باهمه بیزاری از خواندن این گونه کتابهای یوسیده ، کتابهایی که دماغی علی

املا کرده (دماغی که پندارها و تب معتقدات تعبدی آن را به هذیان انداخته است)

شبی خواندن آن را وجه همت ساخته غالب فصول آن را مرور کردم . کتاب برای تمام

آن کسانی که هوس دیدن غریب دارند و انحراف فکر آدمی از خط معقول بدانها لذت

می دهد خواندنی است .

همان طور که در خوابهای پریشان ترتیب علل و معلول گسیخته شده ، مغز آدمی

از دایره معقول و محسوس خارج گردیده هر گونه محالی ممکن می شود ، هندوانه

صورت انسان پیدا می کند و سخن می گوید و اسب دو بال دارد و برصندلی می نشیند ،

در کتاب مرصادالعباد نیز وهمی اساس وهم دیگر و تخیلات بی بنیاد و نامعقول قوت و

بداخت قضایای ریاضی را به خود می گیرد .

مطالعه این کتاب و فروافتادن در دنیای اشباح و رؤیایا - اشباحی که مغز تبار

شیخ نجم الدین را به جنب و جوش انداخته بود و افتادن در جنک تاریک تصورات بی بنیاد

مردی که مسموعات را امور یقینی پنداشته و یقینیات ادراک بشری را الحاد نامیده است

کوفته و خسته ام کرد ، به حدی که کتاب از دستم افتاده به خواب رفتم ، اما خوابی

متلاطم از احلام . خوبش را در آسپای صغیر و در بارگاه کیقباد بن کیخسرو بن قلیج ارسلان

سلجوقی یافتم که سران لشکری و کشوری به گردش حلقه زده اند و آخوند فریه سرخ

روی مشغول زبان بازی است . باخا کساری به بقای سلطنت « پادشاه اسلام پناه و حامی

\*- نقل از کتاب «دمی با خیام» اثر جدید آقای علی دشتی ، چاپ انتشارات

امیر کبیر - تهران ، ۱۳۴۴ .

شریعت محمدی» دعا می کرد و ضمناً از تاخت و تاز مغولان بی ایمان سخن می گفت که: بلاد اسلام را عرصه قتل و غارت قرار داده اند و اواز بیم جان کسان خود را در همدان گذاشته و بدین ساحل نجات پناه آورده است و در اثنای سفر به خیال ارمغانی افتاده است که تقدیم سده سنیه «قبله عالم» کند و تنها چیزی که به نظر وی شایسته پیشکش رسیده تالیف کتابی است به نام «مرصاد العباد من المبدء الی المعاد» که مشحون از آیات و احادیث و راهنمایی است برای استواری عقاید اسلامی.

شاه را چرب زبانی و چابکدستی شیخ خوش آمد و به یکی از منشیان اشاره کرد که کتاب را از شیخ گرفته و لختی از آن بر خواند. منشی کتاب را از شیخ گرفته ولی قبل از شروع به خواندن حاجب، ورود امام معین الدین را اعلام کرد.

مردی لاغر اندام با صورتی کشیده و ریش خاکستری که از چشمانش نور هوش می تابید وارد شد. شاه از ورود او خشنود گشته و با لطف و اکرام او را نزد خود جای داد و به منشی اشاره ای کرد و او چنین خواند:

«اما آنچه راجع به میرانیدن بعد از حیات وزنده کردن بعد از ممات چه بود، تا جواب آن سرگشته غافل و کم گشته عاطل داده شود که می گوید:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست باز از چه سبب فکندش اندر کم و کاست  
گر نیک نیامد این صور عیب کراست ورنیک آمد خرابی از بهر چراست

«بدان که آدمی را پنج حالت است: اول حالت عدم، چنانکه فرموده «هل اثنی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً» یعنی در کتم عدم انسان را به معلومی در علم حق وجود بودی اما بر خویش شعوری نداشت تا که خویش نبود و مذکور خویش نبود. دوم حالت وجود در عالم ارواح، چنانکه فرموده اند «الارواح جنود مجنده» یعنی چون از کتم عدم به عالم ارواح پیوست او را بر خود شعوری پدید آمد تا که و مذکور شد. سوم حالت تعلق به قالب چنانکه فرمود «و نفخت فیه من روحی» چهارم حالت مفارقت روح از قالب، چنانکه فرموده «کل نفس ذائقة الموت». پنجم حالت اعاده روح به قالب چنانکه فرموده: سنعیدها سیرتها الاولى...»

شاه سلجوقی که حوصله شنیدن تمام مطالب کتاب را نداشت و نخست برای دلجویی و تفقد از شیخ گفته بود از کتاب بخوانند، اکنون که فقیه و متکلم و جدلی زبردستی چون معین الدین در محضرش بود و می خواست مناظره ای راه انداخته و مجلس را با مشاجره دو عالم گرم کند قرائت منشی را قطع و روی به امام معین الدین کرده گفت: در باب این رباعی خیام و جواب شیخ نجم الدین چه می فرمایید؟

معین الدین پس از لختی سکوت و تردید گفت: رباعی خیام و جوابش دشوار است، زیرا می گوید اگر آفرینش کامل است چرا محکوم به فناست و اگر کامل نیست چگونه از قادر مطلق خلقت ناقص سر می زند؟!

شیخ نجم الدین با قیافه فاتحانه روی به شاه کرده و گفت «این اشخاص دهری و

طبایعی اند» قصد پلیدشان این است که جهان هستی را مولود تصادف و معلول فعل و انفعال طبیعت گویند و بالنتیجه منکر وجود صانع و نفی بعث و معاد شوند.

معین الدین گفت: «در این رباعی صحبتی از مبدءاً و معاد نیست، خیام در جستجوی راز مرگ است، اما جواب حضرت شیخ نجم الدین و بیان پنج حالت سری جای خود صحیح و حتی بعضی از آنها بدیهی است و محتاج آوردن آیه قرآن نیست. همه کس می داند که انسان نبوده و بود شده. کسی منکر این نیست که هر ذی حیاتی خواهد مرد.

پس احتیاجی به نقل آیه قرآن و حدیث نیست. اما جمله «الارواح جنود مجنده» که ایشان آن را دلیل بر وجود ارواح قبل از تعلق به بدن قرار داده اند، گمان می کنم ناظر به امر دیگری است و بیشتر معنی اجتماعی و سیاسی از آن حاصل می شود که اشخاص همفکر و همداستان مانند سپاهی منظم یک واحد نیرومند به وجود می آورند.

عمده اشکال قضیه، اثبات اعاده روح به بدن است. در این موارد نقل آیه قرآن فایده ای ندارد، چه اگر طرف مقابل شما به قول خودتان «طبایعی و دهری» باشد یعنی به وجود صانع حکیم و توانا معتقد نباشد و بالطبع به نبوت حضرت رسول اکرم اذعان ندارد، نقل آیه قرآن کاری عبث و بیهوده است. آیه قرآن برای ما که ایمان به خدا و رسول او داریم و قرآن را کلام الله می دانیم حجت است نه برای منکران.

اینکه گفتم جواب رباعی خیام دشوار است از این باب بود که یکی از دلایل متکلمین در باب اثبات صانع اتقان صنع است. و خیام در اتقان صنع شک کرده است، زیرا این مصنوع را در شرف انهدام قطعی می بیند پس اگر بخواهیم او را یا شخصی را که چون او فکر می کند متقاعد کنیم، باید به دلایلی نشان دهیم که این انهدام و مرگ قطعی وابدی نیست، بلکه مرگ حالتی است که موقتاً بر انسان طاری می شود و پس از آن حیات به شکل دیگری ظاهر می گردد. اثبات این امر متوقف بر اثبات صانع است آن هم صانعی حکیم و مهربان که کار عبث نمی کند پس باید علت غائی برای ایجاد و برای انهدام فرض کرد...»

در طول بیانات امام معین الدین شاه پیوسته با تبسم و تکان دادن سر او را تصدیق می کرد و معلوم بود به خویشتمن می بالد که چنین دانشمند فاضلی در حوزه سلطنت وی هست، و چون از مناظره و مجادله خوشش می آمد روی به شیخ نجم الدین کرده و گفت: آیا در باب علت غائی جهان آفرینش در این کتاب چیزی هست؟ شیخ نجم الدین که از این توجه شاه به وی و به کتاب خود به وجد آمده بود گفت: قبله عالم به سلامت باشد، در این کتاب چیزی در باب ارشاد خلق فروگذار نشده، مخصوصاً در این باب به طور تفصیل و با دلایل شافی به ضرورت آن پنج حالت که قرائت کردند بحث کرده ام که اجمالاً این است:

«اول باید انسان معدوم باشد تا اینگونه وقتی به عالم ارواح آمد بداند که حادث

است . پس طبعاً به وجود صانع معترف می شود که این حادث را آفریده است . . .  
معین الدین صحبت شیخ را بریده گفت : « اولاً بدون اینکه لازم باشد انسان به عالم ارواح بیاید می داند حادث است زیرا نبوده و بوده شده است ، ثانیاً حادث بودن ری نمی تواند او را به وجود صانع معترف کند ، زیرا حادث بودن فرد نمی تواند دلیل بر حدوث تمام عالم باشد به همین دلیل اشخاصی مخصوصاً میان فلاسفه هستند که قائل به قدیم بودن عالمند ، و آنها نیز به قول شما اول معدوم بوده و به عالم ارواح رفته اند معذک عالم را قدیم می دانند . شیخ نجم الدین اعتراض معین الدین را نشنیده گرفت و گفت : تا اینجاست ضرورت معدوم بودن انسان را بیان کردم ، حال اجازه دهید حالت دوم را بگویم ، و چنین شرح داد :

حالت دوم - انسان باید به عالم ارواح برود تا آنکه قبل از بیرون یافتن به عالم اجساد ذوق شهود بیواسطه باز یابد ، و خطاب «الست بر بکم» شنیده و جواب « بلی » بدهد . چون چنین شد طبعاً خدا را به خداوندی شناخته صفات مریدی ، بصیری ، عالمی ، متکلمی ، حیی ، قادری و باقی را برای ذات خداوند بشناسد ...  
سوم - حالت تعلق روح به قالب باید باشد تا آلات کمالات معرفت اکتساب کند و حق را به صفات رزاقی ، رحمانی ، غفاری ، رحیمی ، ستاری ، منعمی و محیی و هابی ، توایی بشناسد چه بی مدد این آلات معرفت حاصل نشود ...

معین الدین باز سخنان شیخ را باخنده تمسخر آمیزی بریده و گفت « اگر امر چنین است که شما گفتید پس چرا در دنیا طبایعی و دهری وجود دارند در صورتی که همه آنها معدوم بوده و به عالم ارواح رفته اند و در مقابل خطاب «الست بر بکم» کلمه « بلی » را گفته اند .

شیخ نجم الدین گفت : آنها کمر اهاند و روح شیاطین در قالبشان حلول کرده است .

معین الدین گفت : پس می خواهید بگویید آن تدابیر ازلیه و حکمت خداوندی در کیفیت ایجاد و بردنشان به عالم ارواح به نمر نرسیده است ؟

شاه باخنده رضایت روی به شیخ نجم الدین که پیکر شده بود کرده گفت : امام معین الدین اهل جدل است و می خواهد باشما شوخی کند ، مطلب خود را دنبال فرمایید .  
شیخ نجم الدین در باب حالت چهارم چنین گفت :

چهارم - به دودلیل باید روح از بدن جدا شود : یکی اینکه آلاشی که روح از صحبت اجسام و اجساد حاصل کرده است از بین برود و دیگر بازه باصفای روحانیت افتد و به صفاتی که از آلات قالب حاصل کرده است بی مزاحمت قالب در حضرت عزت بر خوردار به معرفت و قرب شود بدون شوائب بشریت و کدورت خلقت . دوم آنکه ذوقی دیگر از معارف غیبی به واسطه آلات مکتسب قالبی ، در حالت بیقالبی ، حاصل کند که آن ذوق دو عالم ارواح نداشت ، زیرا که آنچه می یافت از پس حجاب قالب می یافت ، اکنون

بی مزاحمت قالب یابد . . . و نتیجه اینکه باید هر کس صورت گیرد تا به صفت ممیتی (میراننده) حق معترف شود .

پنجم - اعاده روح به قالب لازم است ، برای اینکه از انواع تنعمات که در هر دو عالم برای او ساخته اند برخوردار گردد . این تنعمات روحانی اند و جسمانی . تنعمات جسمانی را جز به واسطه آلات جسمانی نتوان یافت پس قالب جسمانی دنیاوی فانی را به رنگ آخرت نورانی باقی حشر کنند اگر چه همان قالب باشد اما نه به صفت دنیاوی . قالب دنیاوی از چهار عنصر خاک و آب و باد و آتش ساخته بودند ، اما خاک و آب بر روی غالب بودند و این هر دو محسوس کثیف است و باد و آتش هر دو لطیف و نامحسوسند . در آخرت باز قالب را از این روح و چهار عنصر سازند اما باد و آتش را غالب کنند . پس قالب چون لطیف و نورانی باشد مزاحمت روح ننماید . نتیجه :

« روح را بعد از آنکه در صحبت قالب پرورش به کمال یافت از قالب مفارقت می دهند تا مدتها در عالم غیب نظر عنایت بر او بتابد و آلاش جسمانی به تدریج از او محو شود ، آنوقت باز او را با عالم قالب فرستند تا به واسطه آلات جسمانی در کل ممالک به مالکیت تصرف کند و در مقام بیواسطگی از تنعمات روحانی بی مزاحمت آلات جسمانی استیغای حظ وافر کند .

لاجرم عنوان نامه حق بدو این بود که « من الملك الحی الذی لایموت الی الملك الحی الذی لایموت » و فرق میان بندگی و خداوندی آن است که او سبحانه و تعالی در این ممالک به استقلال و اصالت متصرف بود بی احتیاج به آلت و بنده ، و به نیابت و خلافت متصرف بود به واسطه آلات .

پس از این بیان عجیب و پر از متناقضات ، شاه روی به معین الدین کرده و گفت « مولانا که نخستین متکلم و فقیه دیار ما هستید در این باب چه می گوید » و با اشاره چشم می خواست مناظره و مجادله در گیرد .

معین الدین رو به شیخ نجم الدین کرده و گفت « آنچه را از این بیانات فاضلانه شما استنباط کردم علت غایی جهان آفرینش معرفت ذات و صفات پروردگار است . شیخ نجم الدین گفت : بدون تردید .

معین الدین پس از اندک تأملی گفت : « آیا هیچ متوجه این نکته دقیق شده اید که از مجموع این بیانات شائبه نیاز در ذات خداوند می رود و ذات غنی او از هر گونه احتیاجی منزله است ، زیرا او واجب الوجود است ، یعنی قائم بالذات ، و وجودش مشروط به هیچ شرطی نیست . »

شیخ نجم الدین بسا شتابزدگی محسوسی گفت : « معرفت ذات خداوند علت آفرینش جهان است نه علت یا شرط وجود واجب الوجود . »

معین الدین گفت : « راست است شما معرفت به ذات پروردگار را علت غایی



آفرینش گفتید. یعنی بدون این علت غائی آفرینش صورت نمی گرفت. پس چون آفرینش صورت گرفته است طبیعتاً در ذات خداوند نیازی به معرفت مخلوق مستقر است و این عقلاً محال است.

شیخ نجم الدین با برافروختگی گفت: «معاذالله که نیازی در ذات پروردگار باشد! خداوند این مراحل را برای کامل ساختن نفوس بشری اتخاذ فرموده است.»  
معین الدین گفت: «معنی حرف شما این است که کمال نفوس بشری مورد اراده باری تعالی است، یعنی خداوند می خواهد انسان کامل باشد و معترف به تمام صفات کمالیه خالق گردد.»

شیخ نجم الدین گفت: «غیر از این نیست.»  
معین الدین گفت: اما جناب شیخ يك مطلب را فراموش کرده اید که نفس اراده ذات باری تعالی آفریننده است، یعنی اگر اراده او به کمال نفوس بشری تعلق گرفته باشد بالضرورة نفوس بشری کامل آفریده می شد یعنی انسان با معرفت به ذات و صفات باری تعالی قدم به وجود می گذاشت.»

شیخ نجم الدین پیکر شده نمی دانست چه جواب دهد، ناچار از این شاخ به شاخ دیگر پریده و نظریه افلاطونی جدید را که صوفیه نیز آن را قبول کرده اند شرح داد که صادر اول از ذات باری تعالی عقل اوست که اشرف مبدعات است و از عقل اول عقل دوم و فلک نهم و نفس پیدا شد تا برسد به عالم ظلمانی خاک... و انسان بر پله پایین مبدعات قرار گرفته، اشرف مخلوقات هر کعبه است که با عبادت و عشق ورزیدن به ذات حق خود را به طرف نور مطلق می کشاند.»

معین الدین گفت: «آیا این صدور و این ابداع قهری است، یعنی همان طوری که خورشید روشنایی و گرمی می دهد عقل اول از ذات باری تعالی صادر شده و پس از آن عقول نه گانه و افلاک نه گانه یکی پس از دیگری و یکی از دیگری صادر شده اند یا اختیاری؟»

شیخ نجم الدین گفت: «اختیاری و ارادی. چه اگر فرض شود که مبدعات معلول وجود خداوند است نه معلول اراده او، تعدد قدمها لازم می آید، و این همان چیزی است که فلاسفه خذلهم الله می خواهند بدان برسند. یعنی جهان هستی را معلول ذات خداوند می گویند، پس بنا بر این عالم مسبوق به عدم نبوده است و مانند ذات باری تعالی قدیم است، نهایت می گویند بالعرض قدیم است و ذات خداوند بالاصاله.»

معین الدین گفت: پس به عقیده شما وقتی بوده است که جهان هستی وجود نداشته است؟

شیخ نجم الدین گفت: البته.  
معین الدین: آیا می توانید بفرمایید آغاز این ابداع کی بوده است؟

معین الدین چون دید شیخ نجم الدین از جواب درمانده و تبسم مطبوعی بر چهره شاه نقش بسته است و تمام حضار با کنجکاوی به این مباحثه گوش می دهند با جسارت بیشتری گفت: «فرض کنید صد هزار، دوست هزار سال، سیصد هزار سال...»  
شیخ نجم الدین گفت: «شاید.»

معین الدین گفت: «قبل از آن تاریخ چه بوده است؟»  
شیخ نجم الدین گفت: «هیچ نبوده، و غیر از ذات خداوند دباری وجود نداشته است.»

معین الدین گفت: «در این صورت دواشکال بزرگ پیش می آید: اول اینکه هزاران هزار قرن یعنی از آغاز بی آغاز، خداوند از خاصیت فیاضی بازمانده هستی که لازمه وجود اوست صورت نگرفته باشد یعنی علت بدون معلول مانده باشد.»  
شیخ نجم الدین گفت: «در حدیث آمده است که پیش از این عالم هزاران عالم دیگر و پیش از این آدم هزاران آدم دیگر بوده اند.»

معین الدین گفت: «پس گفتار خود را به آن آدمها و به آن عالمها نقل می کنیم. اگر بگویید وقتی بوده است که نه عالمی در کار بوده و نه آدمی، یعنی ممکنات وجود نداشته اند پس خلاً صرف بوده است، یعنی عدم مطلق، و با وجود هستی مطلق چگونه ممکن است عدم صرف را تصویر کرد، و همان اشکال نخستین ظاهر می شود که وجود هستی بخش خداوند بدون افاضه مانده باشد، و اگر بگویید همیشه و قبل از هر عالمی و پیش از هر آدمی و عالمی وجود داشته است ناچار می رسم به رأی فلاسفه که جهان هستی را اثر لاینفک وجود خداوند می دانند و پیوسته اثر ملازم وجود مؤثر است و شما با جمله «خذلهم الله» رأی آنان را باطل دانستید!

اما اشکال دوم، اگر جهان هستی را مسبوق به عدم فرض کنیم، پیدا کردن علت غائی آفرینش دشوار شده، و این معما در ذهن نقش می بندد که چرا هزاران هزار قرن بلکه سدها هزار عصر وجود فیاض خداوند بی اثر مانده، و چه شده است که از آغاز بی آغاز آفرینشی صورت نگرفت، و فقط از صد و دوست هزار سال پیش يك مرتبه خداوند دست به کار آفرینش زد؟»

شیخ نجم الدین که در مقابل طلاق بیان وجدل فلسفی امام معین الدین دست و پای خود را گم کرده بود، بدون توجه به سایر ایرادهای او همین قسمت اخیر را گرفته و شتابانه گفت: مگر حدیث، شریف «كنت كنزاً مخفياً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف» به سمع مبارك نرسیده است؟

امام معین الدین تبسم با شفقتی کرده و گفت: در مباحث عقلی به احادیث و منقولات نمی توان پرداخت، زیرا فرض این است که طرف شما هنوز ایمان نیاورده است. پس نه قرآن او را متقاعد می کند و نه حدیث، مخصوصاً این حدیث که من مسلمان هم نمی توانم به صحت آن اعتماد کنم، خود شما در اجزای این جمله دقت بفرمایید، شاید

در صحت آن شك بفرمایید . جمله اول می گوید :

« من گنجی بودم نهفته » .

« نهفته از که ؟ »

« معنی مخفی این است که از انظار دیگران پنهان است . قبل از آفریدن جهان ، دیگرانی نبوده اند که خدا از آنها پنهان باشد ، اساساً ذات خداوند که وجود مطلق است چگونه می تواند مخفی باشد ، آشکارتر از وجود چه هست ؟

در مقابل وجود مطلق ممکنات عدم مطلقند . آیا وجود از عدم پنهان بوده است ؟

بعد از این جمله می گویند خداوند می فرماید :

« دوست داشتم شناخته شوم از این رو دست به کار آفرینش زدم » در همین جمله شائبه نیاز هست و بامادی عقلی و شرعی سازش ندارد ، چه دوست داشتن عرض است و عرض بر ذات واجب الوجود طاری نمی شود . دوست داشتن انفعال است و انفعال از ساحت کبریای خداوند دور است .

دوست داشتن احتیاج به وجود محبوب است ، و قائل شدن به نیاز در باره غنی مطلق سخافت و نادانی است .

از همه اینها گذشته شناختن ذات باری تعالی از محالات است ، زیرا شناختن چیزی در یافتن او واحاطه بر اوست . ممکن الوجود چگونه می تواند واجب الوجود را دریابد . محدود چگونه می تواند بر نامحدود محیط گردد . شناختن چیزی پی بردن به عناصر تر کیب دهنده آن است و ذات خداوند بسیط است . شناختن موجود لافل پی بردن به علت وجود اوست و ذات واجب الوجود علت تمام علت هاست و خود معلول هیچ علتی نیست .

اساساً شناختن ممکن الوجود دشوار و نزدیک به محال است ، دیگر چه رسد به ذات واجب الوجود . ما به اهمیت اشیا پی نمی بریم بلکه صفات ذاتی یا خواص و عوارض آن را می شناسیم . لیمورا به وسیله رنگ و بو و طعم و خاصیت و شکل آن می شناسیم ، و تمام اینها صفات اوست و بر ماهیت آن دسترسی نداریم . آنوقت چگونه ممکن است مخلوق ذات خالق را بشناسد مگر بگوئیم صفات ... ؟»

شیخ نجم الدین که در تنگنا افتاده بود و نمی دانست چگونه خود را از این بیانات فلسفی بیرون کشد و آبرویش در مقابل شاه و درباریان حفظ شود ، همین قسمت از بیانات معین الدین را چسبیده و حتی سخن او را بریده گفت : « مقصود از شناختن خداوند پی بردن به صفات اوست و رنه معرفت کنه ذاتش از حیز قدرت ممکنات خارج است » .

معین الدین خنده ای زده گفت : « ولی شما در بیان حالت پنجگانه معتقد شده اید که انسان به مرتبه خداوندی می رسد و عنوان نامه حق به وی این خواهد بود « من الحی

الذی لایموت الی الحی الذی لایموت» و تنها فرق میان خداوند و بندگانش این است که او بالاصاله و بالاستقلال متصرف است و بندگان به نیابت و خلافت ، این مطلب تقریباً شبیه است به همان قدیم بودن خداوند بالاصاله و قدیم بودن عالم بالعرض و بالتبع بر حسب رأی بعضی از حکما » .

شیخ نجم الدین سر به زیر انداخته و نمی دانست چه بگوید ، و شاه از اینکه یکی از فضیلتی ملازم تا این حد در مجادله زبردست است شکفته و خندان بود ، و همین امر باعث شد که دوباره معین الدین به سخن آید ، و بالهجه نیم شوخی و نیم جدی گفت : « حضرت شیخ ، آیا نسبت ما به خالق جهان نزدیک تر است یا نسبت کوزه به کوزه گر ؟ »

شیخ نجم الدین گفت : البته نسبت ما ، زیرا فرموده است « فنفضت فیه من روحی » ما سهمی از ربوبیت داریم .

معین الدین گفت : « بر عکس خداوند واجب الوجود است و ما ممکن الوجود . در صورتی که کوزه و کوزه گر هر دو ممکن الوجودند ، زیرا بر حسب عقیده خود شما ما و جهان هستی نبوده ایم و به اراده صانع بود شده ایم ، در صورتی که خاک و آب که کوزه گر از آن کوزه می کند موجود بوده اند و کوزه گر فقط آن را خمیر کرده است و در قالب در آورده و در کوره پخته است ، چنین نیست ؟ »

شیخ نجم الدین گفت : « مقصود من این بود که سازنده کوزه کمتر از آفریدگار جنبه ایجاد و ابداع و خالقیت دارد » .

معین الدین گفت : « در این باب کسی تردیدی ندارد و حتی اظهار آن حشونان پسند و بلکه لغو است و به همین دلیل جواب سؤالی که طرح خواهم کرد دشوار می گردد ، با آنکه کوزه گر جنبه ایجاد ندارد و فقط صورتی به ماهیت گل می دهد نه اراده صانع در وی هست و نه حکمت او ، آیا ممکن است بدون غایت کوزه بسازد یعنی نه خود در آن آب بنوشد نه به دیگری بفروشد . پیوسته کوزه بسازد و بشکند ؟

اگر بگویند آنها را می شکند که از نو بسازد و به صورتی بهتر و کاملتر در آورد پس معلوم می شود در صناعت خود کامل و ماهر نیست !

اگر بگویند ماهر است ولی بنا بر مصلحتی نخست آنها را به شکل ناقص در می آورد تا بعد خلعت کمال بد آنها ببوشاند ، خواهند پرسید : آن مصلحت و آن حکمت کو ؟ و آن خلعت کمال را کی می پوشاند ، وجه دلیلی بر آن هست ؟

اگر بگویند می سازد که کوزه ها او را بستانند و بر مهارت او آفرین گویند ، از شما می پرسند : مگر کوزه می تواند صانع خود را بشناسد و کوزه گری که احتیاج به ستایش کوزه بی جان داشته باشد سراپا نیاز نیست ؟

اگر بگویند می سازد که آنها را تماشا کند و خود لذت برد ، این نقطه ضعف در باره موجودهای نیازمند خود نمایی قابل قبول است . همیشه صنعتگران از کمال و خوبی

مصنوع خویش لذت می‌برند ولی این معنی در باره وجودی که از شبیه هر گونه احتیاج منزله است قابل تصور و قبول نیست .  
 در این رباعی که شما آن را دلیل کمراهی خیام دانسته‌اید ، نظایر این معانی مستتر است . حیرت او را نشان می‌دهد نه اعتراض . پایه دانش او بدانجا رسیده که فهمیده است نمی‌فهمد ، ورنه او کسی نیست که از فلسفه یونان و نظر صوفیان درباره خلقت و ابداع اطلاعی نداشته باشد ، حتی درباره کمال خلقت انسان با عرفا هم‌رأی است و آن را چنین بیان می‌کند :

جامی است که عقل آفرین می‌زندش صد بوسه زمهر بر جبین می‌زندش

ولی پس از آن از آنها جدا می‌شود و نمی‌داند چرا

این کوزه گر در چنین جام لطیف می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش  
 معین‌الدین همین‌طور سخن می‌گفت و شخصیت او با شخصیت‌های دیگری چون خیام و ابوریحان و محمد بن زکریا و حتی امام محمد غزالی در ذهن خواب آلوده‌ام مخلوط می‌شد ، و کم کم صدای موقر و متین ولحن جدی او به صدای ظریف و نازک رضای نه ساله مبدل می‌گردید که با اصرار از راننده‌ام می‌پرسد که « سگ چرا دم دارد » و راننده متحیر که چه جواب دهد . اگر رضا به این روش در کنجکاوای خود اصرار ورزد و بپرسد « چرا اسب چهارپا دارد ؟ » چرا کر کردن يك شاخ دارد ؟ چرا آدمی مثل پرندگان تخم نمی‌گذارد ؟ چرا دو چشم انسان را در پس و پیش سرش قرار نداده‌اند که پشت خود را هم ببیند ؟ چرا دندان آدمی در هشت سالگی می‌افتد و تا چهل سالگی دوام نمی‌آورد ... الخ »

چگونه از عهده پاسخ بر آید و از فرط حیرت صدای او مانند شبح نجم‌الدین خشن شده و با عربی غلیظی به رضا می‌گفت : « الذاتی لا یعلل » و پسر رضا به قیافه امام معین‌الدین در آمده و به حمایت پسر خود می‌گفت : « چرا اینها ذاتی شده‌اند ؟ علل وجود این ذاتیات و این گونا گونی انواع چیست ؟ » در این جنجال و قیل و قال که بارگاه پادشاه سلجوقی به آبدارخانه منزل مبدل شده بود باز صدای زنگ آسای رضا بلند شد که فاتحانه علت غایبی دم سگ را پیدا کرده بود و فریاد می‌زد « دم سگ برای این است که وقتی صاحب خود را می‌بیند دمش را تکان دهد .... »

## کتابهای خارجی

Muhammad  
Arkaun

ترجمه محمد  
تقی مایلی

### مداخلی بر عقاید اسلامی درباره طبیعت

با مقدمه سر ه . گیب . اج . XXIII + ۳۱۲ ص ، سلسله انتشارات دانشگاه هاروارد ، ۱۹۶۴

S . H . Nasr , An Introduction to Islamic Cosmologica

Doctrines : Conceptions of Nature and Methods Used for its  
Study by the Ikhwan al-Safa, al-Biruni . and Ibn Sina Preface by Sir.  
H . Gibb, Harvard University Press , 1964 .

سر ه . گیب در یکی از آن طرحهای فشرده تاریخی که خاص خود اوست کاملاً درست و بجا اهمیت « حیاتی » تحقیق آقای نصر را که به بحث در باره جنبه‌های تقریباً غیرمکشوف و در نتیجه ناآشنای اسلام پرداخته ، تحلیل و تشریح می‌کند . البته تفکر کهن اسلامی در جهت‌های استدلالی تا کنون بسیار و به کرات مورد مطالعه قرار گرفته است ، یعنی از زاویه دیدی که به ما اجازه می‌دهد ادامه آن را در علم قرون وسطای مغرب زمین دنبال کنیم . ولی عناصر « غیراستدلالی » این فکر ، بدان گونه که آقای نصر آنها را تشریح کرده تا کنون مورد نظر نبوده است ، یعنی درست عناصر و عواملی که نه به نفوذ و تأثیرات بیگانه توجه دارند نه به نفوذی که ممکن است در دیگران ایجاد نمایند ، بلکه اساس و پایه « دایمی و جاودانی » اندیشه مذهبی خاور نزدیک مورد نظر است .

برای درک وسعت منظر و ابعاد تحقیقی که در اینجا صورت گرفته است بیفایده نیست که یادآور شویم که مؤلف در تألیف کتابی به نام تاریخ فلسفه اسلامی با آقای هانری کربن همکاری کرده است . کسانی که می‌دانند آقای کربن تا چه حد برای سهم تشیع در تفکر اسلامی اهمیت قائل است تعجب خواهند کرد که در اثر آقای نصر تحلیلی می‌یابند که از جدال شیعی سنتی عبور می‌کند تا زمینه‌های فکری مشترک در کل اسلام را در زمانی که حفاصل بین دو جزء آن هنوز به طور مشخصی رسم نشده بوده است به دست می‌دهد . آقای نصر به تحلیل سه اثر بزرگ که در این دوره مهم و اساسی آفریده شده است ( قرن ۵ هجری ۳۵۰ - ۴۵۰ ) می‌پردازد . یعنی عصری که تفکر اسلامی به نحوی قطعی و منظم پایه‌گذاری می‌شود تا در قرون آینده دو جریان متباین از این سرچشمه سیراب شوند : از طرفی مکتب اشراق و تشیع ایرانی و از طرف دیگر مکتب عقلی غربی . این سه اثر که هر کدام شایسته عنوان دائرةالمعارف که اغلب به آنها داده شده است می‌باشند عبارتند از : رسائل اخوان الصفا ( قسمت اول . صفحات ۲۵-۱۰۴ ) مجموعه علمی بیرونی ( قسمت دوم صفحات ۷۴-۱۰۷ ) و تألیف عظیم فلسفی و علمی

ابن سینا (قسمت سوم صفحات ۱۷۷-۲۷۲).

این سه اثر، که وارث سنن فلسفی - مذهبی بوده که ملتقای فرهنگهای سرزمینهایی است که از یونان تا هندوسعت داشته و از ایران زردشتی عبور می کرده و از طریق الهام و تعلیمات قرآن در باره خدا و جهان و ارتباط آنها با یکدیگر به یک فضای ذهنی مربوط می شده اند، هدف واحدی را دنبال می کرده اند، و آن عبارت است از اینکه انسان جدید مورد نظر اسلام را در دامن چنان تصویری از جهان شناسی قرار دهند که ابعاد آن ابعاد علمی باشد با داعیه جهانی. روشهای هر یک از این سه اثر از یکدیگر متفاوت است، از این جهت که یکی به تفکرات فیثاغورثی اعداد می پردازد (اخوان الصفا)، دیگری از مشاهده و تجربه استفاده می کند (بیرونی) و سرانجام سومی به جهان فکری ارسطویی دست می زند که با توسل به زبان رمزی و استعاره های حکمت شرقی و دنیا میسم معنوی مکتب نوافلاطونی نرم تر و زنده تر شده است (ابن سینا).

معنی این مطلب چنین است که برخلاف علم جدید که در آن تنها یک راه مشروع برای مطالعه طبیعت وجود دارد، علوم اسلامی امکان چندین طریق را عرضه می کنند. همان طور که آقای نصر بیجا و درست می گویند: «مشاهده و تجربه، استدلال و تفکر و همچنین کتب آسمانی و منابع قدیم ما را به شناخت جهان رهبری می کنند. پاسخهایی که به طبیعت داده می شود همواره بستگی به سؤالاتی که از آن پرسیده شده و نیز به نحوه پرسیدن این سؤالات دارد.» (ص ۱۲۵) و جای دیگر (ص ۱۷۶-۲۷۷) وی می افزاید که «روشهای مختلف اگر درست و بطریقی اعمال شوند که محدودیت متضمن در نحوه های شناسایی مربوط به عالم محسوسات و معقولات درک شده باشد، نه تنها با یکدیگر متغایر نخواهند بود بلکه به لزوم و تأیید ارتباط متقابل بین همه اجزای جهان منتهی می گردند، زیرا که این وحدت در ماهیت اشیا جای دارد.» گویی علوم طبیعت «تفاسیر مختلفی از یک متن تکوینی جهانی می باشند». به این طریق در اخوان الصفا از طبیعت به عنوان وظیفه و تکلیف جهانی مخصوص اراده شده است و برای بیرونی «تنها یک نیروی طبیعت خلاق» وجود ندارد که به وجود صورت می بخشد بلکه یک نظام و یک تدبیر و نقشه نیز در کار هست. طبیعت نه یک «ماده مرده» است که دارای حرکت باشد و نه یک «ماده مواد» و نه یک هیولا. برعکس هیولا واسطه ای است که از طریق آن قوای طبیعت بر ماده عمل می کنند، (ص ۱۲۲). سرانجام برای ابن سینا «مطالعه طبیعت تنها مطالعه پدیده ها نیست که بخواند به وسیله یک «پیوستگی ذهنی قابل انعطاف» اشیا را تشریح و تبیین کند، بلکه در اساس مطالعه پدیده ها در ارتباطشان با ذوات اشیا است یعنی تفحص برای کشف نسبت هر جزئی با کلی است» (ص ۲۳۶).

طریق مطالعه طبیعت هر قدر از یکدیگر متفاوت باشند هدفشان باز یافتن «وحدت هر آنچه وجود دارد» می باشد. از نو ساختن زنجیر ناگسستنی موجودات، خواه با

بالا رفتن به سوی خدا (علت کلی و متعالی) از طریق عناصر اربعه و خواه از واجب الوجود به موجودات خاکی به فرود آمدن، نشان دادن ارتباط محکم بین اجزای عالم صغیر (انسان) و عالم کبیر، درک حیاتی که به تمامی خلقت جان می بخشد (اخوان الصفا و بیرونی معتقدند که جهان مخلوق است، در حالی که ابن سینا وضع فلسفی ارسطو را با تکیه و تأکید بر رابطه وجودی علت اولای متعالی اتخاذ و تشریح می کند)، سرانجام مطالعه عمل حیات بخش و منظم کننده آسمانها بر انسان و زمین (ستاره شناسی در این معنی مورد قبول هر سه اثر می باشد). اینها مضامینی اساسی هستند که همه جا و همان طور که آقای نصر صحیحاً اشاره کرده است حتی نزد مؤلفین کم اهمیت تری تکرار می شوند. برای ما مردم عصر جدید معنی غائی و مهم این همگرایی ذهنی این است که «مطالعه طبیعت فی نفسه هدف نیست بلکه وسیله ای در جهت غایتی است، منظور علمی است که ما را به حکمت رهبری می کند زیرا که این علم خود در آغوش حکمتی رشد و پرورش یافته است که صرفاً در قلمرو بشری نیست و خارج از استدلال محض قرار دارد.» (ص ۲۷۷).

آقای نصر در طی تحلیللات صبورانه و محتاطانه خود کوشیده اند که این خصیصه علم اسلامی قرون وسطی را ظاهراً به دو دلیل جلوه گر نمایان سازند:

ایشان می نویسند که «عالم اسلام تا کنون احتیاج نداشته که نسبت به جهانی که در آن زندگی کرده است آگاهی و تذکر داشته باشد، ولی اکنون در مقابله با علوم جدید که ثمره جهان بینی کاملاً متفاوتی است، اگر مسلمانان بخواهند گرفتار انشقاق خطرناکی نشوند که نتیجه یک «هماهنگی» سطحی بین دید اسلامی و علوم جدید به آن طریق است که در بسیاری از نوشته های مدافعین جدید اسلام دیده می شود، باید جهان بینی اسلامی را مورد توجه قرار دهند. اگر علوم جدید به طریقی مورد نظر قرار گیرد که چیزی بیشتر از «دنبال» مصنوعی پیوند زده بر بدن اسلام یا حتی عنصری خارجی باشد که بلع آن حیات عالم اسلام را به خطر بیندازد، مسلمانان باید معاین کلی اسلامی پیدا کنند تا در پرتو آنها اعتبار همه علوم سنجیده و قضاوت شود. (ص XX)

از طرف دیگر، و برای خدمت بیشتر به این منظور، مؤلف بدون انکار اعتبار و معنی مطالعات تاریخی که از طرفی علوم اسلامی را به منابع بابلی، مصری، یونانی، هندی، چینی و ایرانی آن مربوط می کنند و از طرف دیگر سهمی را که این علوم در ایجاد و تشکل اسکولاستیک لائینی و مطالعه علوم طبیعی در جهان غربی قرون سیزدهم تا هفدهم داشته روشن می سازند، به سهم خود می خواهد «علوم اسلامی مربوط به جهان» را چنانکه هستند مطالعه کند و بکوشد که عالم را در مجموعش، مانند اشخاصی که این علوم را پرورش می داده اند ببینید، نه مانند کسی که در خارج می ایستد و می کوشد که

جهان بینی علمای اسلامی را از هم بشکافد و آن را بر حسب منابع تاریخی که عناصر مشکله اش از آنها گرفته شده است تشریح کند. (ص XIX).

همان طور که دیده می شود، این دو دلیل به هم مربوطند و از علاقه و توجه مؤلف به عبور از تتبع خشک سرچشمه می گیرد تا بتواند عناصر پاسخی برای استفهامات حیاتی و فوری وجدان اسلام بیابد. این علاقه که تحقیقات تا امروز کشیده شود و جنبه زنده روز داشته باشد، نه تنها به عینیت علمی لطمه ای وارد نمی سازد بلکه به کتاب آقای نصر لحنی انسانی می بخشد که خواندن آن را کیرا می سازد.

به نظر ما مقید بود که در اینجا بر اهمیت دید جدیدی که آقای نصر برای مطالعه تفکر اسلامی اتخاذ کرده است تکیه کنیم، زیرا به عقیده ما این تنها دیدی است که به انسان اجازه و امکان می دهد که به قلب فرهنگی وارد شود که کاملاً برای مقولات ذهنی ما انسانهای قرن بیستم بیگانه است و هم شاید بتوان بین این فرهنگ و فرهنگی که امروزه زیر فشار توده های فراموش شده در حال « قوام یافتن » است، استمرار و ادامهای مجدد برقرار کرد.

### ادیان و مذاهب

**گیتا (بهگود گیتا):** ترجمه محمدعلی موحد. تهران. بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴. رقیعی. ۱۳۹ ص (مجموعه آثار فلسفی، ۹)

گیتا اثری بسیار عمیق از اندیشه مذهبی هند است. نمونه ترجمه این رساله را در همین شماره می خوانید.

**ملایر شانه چی، کاظم:** علم الحدیث. مشهد [دانشگاه مشهد]، ۱۳۴۴. وزیری، ۲۱۰ ص.

کتاب خوب و روشنی در شناخت علم حدیث و سوابق آن است. در انتهای کتاب فهرستی از اعلام ترتیب داده شده است، ولی چون فقط حرف اول را رعایت کرده اند پیدا کردن علم مورد نظر امری دشوار است.

**ورمارزن، مارتن:** آیین میترا. ترجمه بزرگ نادر زاد. تهران، دهخدا، [۱۳۴۵]، رقیعی. ۲۶۳ ص.

نخستین کتاب مستقلی است که به زبان فارسی در دسترس محققان قرار می گیرد. تحقیق در آیین میترا از مباحث دلکش تاریخ ادیان است و در این کتاب به موضوع میترا در اروپا و آثاری که از معابد آنها باقی است به تفصیل اشاره شده است.

### تحقیقات ادبی

**ایران. انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی.** مجموعه سخنرانیها و خطابه ها. [تهران، ۱۳۴۵] وزیری. ۳۴۶ ص (نشریه شماره ۳).

در این مجموعه نوزده خطابه و سخنرانی از اعضای انجمن درج شده است. مقدمه کتاب به قلم دکتر علی اکبر سیاسی رئیس انجمن است.

**خطیبی، حسین:** تاریخ تطور نشر فنی قرون ششم و هفتم هجری. [تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴]. وزیری. ۱۷۲ ص

دکتر حسین خطیبی استاد دانشگاه پس از سالهای دراز مطالعه و تحقیق در این

چون انجمن کتاب همه سال فهرست کتابهای چاپ ایران را به نام کتابهای ایران، در اول سال بعد انتشار می دهد ازین پس از به دست دادن فهرست تمام کتابها در شماره های مجله خودداری و در مجله تنها به معرفی اجمالی کتابهای ادبی و تاریخی و آنچه مربوط به ایران خواهد بود اکتفا می شود و خواستاران نام و نشان کتابهای علمی و فنی و ترجمه ها به فیارس سالانه ما مراجعه فرمایند.

رساله مفید و ممتع در باب شرفنی و اصول و آثار آن با ذکر شواهد به بحث پرداخته است. امید است دنباله کتاب نیز به زیور طبع آراسته شود.

**داودی، نصرالله:** در شناخت عبید زاکانی. مشهد، بنگاه، [۱۳۴۴]، رقی-

۱۹۱ ص.

رساله ای است مفید در شرح احوال و نقد ادبی آثار عبید.

**فرخ، محمود:** مناظرات و اخوانیات فرخ- [مشهد، ۱۳۴۴] وزیر، ۱۸۱ تا

۳۱۶ ص.

سفینه فرخ از مجموعه های زبده و خوب شعر فارسی است که چند سال پیش نشر و نسخ آن در مدت کوتاهی تمام شد. اینک شاعر استاد به تجدید و انتشار آن همت گمارده و فصل مناظرات و اخوانیات آن را در دفتر مستقل به طور اضافی نشر کرده است. چون اخوانیات شعرا حاکی از عواطف انسانی و احساسات شخصی آنهاست طبعاً خواندنی است.

**مدرس رضوی، محمد تقی:** تعلیقات حدیقه الحقیقه مشتمل بر آیات،

احادیث، مآخذ قصص و تمثیلات و کلمات مشایخ به انضمام تفسیر و توضیح ابیات مشکل. تهران. مطبوعاتی علی اکبر علمی [۱۳۴۵] وزیر، ۱۵ + ۸۹۷ ص.

استاد مدرس رضوی بیش از تمام محققان کنونی ماباسنائی و آثارش مانوس است و توفیق یافته است که دیوان شاعر (دوبار) و حدیقه الحقیقه او را به طبع برساند، و هم اکنون هم مثنویات متعدد شاعر را در دست طبع دارد.

تعلیقات بر حدیقه الحقیقه که اینک نشر می شود خود کتابی است و فهم اشعار حدیقه را آسان و مشکلات معنوی و اشارات و تمثیلات آن را روشن می سازد.

در ابتدای شرح، مقدمه منثور سنائی بر حدیقه را که بعد از طبع حدیقه به دست آمده به طبع رسانیده اند. در شرح بیت مشکل را نقل و سپس در مورد مفصل و مشکل به شرح و بحث می پردازد. فهرس مختلف هم برای کتاب تهیه شده است.

**میرخانی:** تذکره خوشنویسان. مجموعه هنر خط. رسم الخط خطوط مختلفه نستعلیق، ثلث نسخ، شکسته نستعلیق- [تهران ۱۳۴۵] رقی [در حدود ۱۵۰ صفحه].

## زبان و لغت

**ایزدینا، حمید:** فرهنگ لری [تهران] انجمن فرهنگ ایران باستان،

۱۳۴۳ (کذا) وزیر، ۱۵۹ ص. (انجمن فرهنگ ایران باستان ۲)

این فرهنگ مجموعه ای است حاوی بیش از هزار لغت و اصطلاح لهجه لری، و آقای دکتر منوچهر ستوده بر آن مقدمه ای نوشته است. مؤلف در مقدمه قواعد دستوری لهجه را به دست می دهد.

در لرستان به نحوی که مؤلف می نویسد سه لهجه تکلم می شود: یکی لری مربوط

به مرکز لرستان، دیگر لکی در ناحیه شمالی و سدیگر لهجه کولیه است.

**بهرنگی، صمد:** متلها و جیستانها، قوشما جالار، تا پما جالار. [تألیف] صمد

بهرنگی و بهروز دهقانی [تبریز، شمس، ۱۳۴۵]، رقی، ۸۷ ص (فلکلور آذربایجان، ۳)

مجموعه ای که آقایان بهرنگی و دهقانی از نویسندگان با ذوق تبریز بنیاد نهاده اند کاری مفید است و قصد دارند به تدریج مجموعه ای از افسانه ها و امثال و عقاید عامیانه فراهم کنند. مجلدات قبلی به نام «بایاتیلار» و «افسانه های آذربایجان» است و این جلد سوم عبارت است از متلها و جیستانها و بیست و دو متل در بردارد. ترجمه آنها نیز در پایان به دست داده شده است.

**رضائی، جمال:** گویش بیرجند. بخش نخست (فرهنگ ماعلی اشرف صبوحی)،

تهران - ۱۴۴ (ضمیمه شماره ۳ سال ۱۳ مجله دانشکده ادبیات). [تألیف] جمال رضائی

این کتاب متن نصایی است در دو بیت شعر که گوینده آن در نیمه دوم سده

دوازدهم و نیمه اول سده سیزدهم می زیسته است. [تألیف] جمال رضائی

آقای دکتر رضائی متن را تصحیح و لغت نامه ای بدان ضمیمه کرده است. در این

لغت نامه ۶۱۳ لغت محلی مندرج است که از طرف آقای مصحح به نحو خوبی شرح

شده است.

**شارب، رلف نارمن:** فرمای شاهنشاهان هخامنشی که به زبان آریائی (پارس

باستان) نوشته شده. [شیراز] دانشگاه یهلوی [۱۳۴۲] رقی، ۱۶۴ ص.

این کتاب نخستین مجموعه منظمی است از متن و ترجمه و شرح لغات کتیبه هایی

که از دوران هخامنشی به زبان پارسی باستان در جاهای مختلف ایران موجود است.

انتشار این کتاب به فارسی برای دانشجویان زبانهای قدیمی بسیار مفید است.

**شهریاری، اسدالله:** نغمه های صحرا، اشعار لهجه ای (تهرانی، مشهدی، کردی،

کرمانشاهی) از بر نامه های رادیو ایران- [تهران- فریدون علمی- ۱۳۴۵] رقی، ۱۳۷ ص.

## تاریخ و میر گذشت

**آراسته، رضا:** تجدید حیات جوانان در دوره برخورد تمدنها- [تهران، ۱۳۴۵]

وزیر، ۲۲۴ ص.

متن اصلی کتاب به انگلیسی است و تحریر فارسی آن در این مجلد انتشار می یابد.

**اقتداری، احمد:** خلیج فارس [تهران]، ابن سینا [با همکاری فرا تکلیف ۱۳۴۵]،

رقی، ۲۶۱ ص. (کتاب جوانان ۶)

در این کتاب به مباحث و مسائل مختلف مربوط به خلیج فارس به نحو روشن و

مبتنی بر مآخذ معتبر اشاره شده، و در تدوین کتاب مؤلف منابع مختلف را مورد مراجعه

قرار داده است.

**بهرامی، عبدالله:** خاطرات عبدالله بهرامی از آخروسלטنت ناصرالدین شاه قاجار اول کودتا. جلد اول. [تهران - ۱۳۴۵] - رقی - ۶۴۲ ص.

نویسنده خاطرات در سن هفتاد و اند است و در مملکت صاحب مقامات مهم و بخصوص مدت‌ها متصدی امور تأمینات نظمیه بوده است. در جلد حاضر که دوران کودکی و تحصیل و سپس ورود به خدمت او را در بر دارد، اطلاعات زیادی از وضع تعلیم و تربیت و خانواده پدری و کارهای دیوانی مندرج است و از صفحه ۱۵۰ به بعد مؤلف به نقل اطلاعات خود در مورد بعضی از جنایات و وقایع مهمی که خود مسئول کشف آنها بوده است می‌پردازد. امید است جلد دوم کتاب که یادگار مردی هوشمند است و صاحب ذوق نیز انتشار یابد.

**جمال زاده، محمدعلی:** خلیقات ما، ایرانیان، [تهران، فروغی، ۱۳۴۵] -

رقی - ۱۸۹ ص (انتشارات مجله مسائل ایران، ۴).

ترجمه ۲۹ قطعه از افکار دیکران و پانزده قطعه از عقائد خودمان درباره خلیقات ایرانیان است که قبلاً در مجله مسائل ایران و نیز خواننده‌ها که مجله پر خواننده‌ای است. انتشار یافته است.

**خان ملک، ساسانی:** یادبودهای سفارت استانبول. [تهران - ۱۳۴۵] -

وزیری، ۳۳۳ ص، مصور.

نویسنده این خاطرات قسمتی از دوران زندگی خود را در سمت شارژداری ایران در استانبول گذرانیده است. در آن ایام دو پادشاه ایران را به آن شهر گذر می‌افتد: یکی شاه مخلوع محمد علی میرزا و دیگر احمد شاه در راه سفر فرنگ. خان ملک در این خاطرات مطالبی را که از محمد علی شاه شنیده نقل و وضع ورود احمد شاه را بیان می‌کند. مطالب دیگر این کتاب اطلاعاتی است درباره افرادی که در سفارت ایران خدمت می‌کرده‌اند. نیز مطالبی درباره حکومت عثمانی و ادب فارسی در آنجا و فرقه بکتاشیه در بر دارد که با عکسهای زیادی همراه است.

**رضوانی، اکبر:** ابوعلی سینا، شرح احوال و آثار و افکار شرف‌الملک حسین بن

عبدالله بن سینا ملقب به شیخ الرئیس. [تهران، ۱۳۴۴]، وزیری ۳۹۵ ص.

**سپهر، محمد تقی (لسان‌الملک):** نسخ التواریخ جلد سوم (قاجاریه). چاپ

جدید [تهران، اسلامی، ۱۳۸۵ - ۴ جلد،

**شاردن:** دائرة المعارف تهران ایران. سیاحتنامه شاردن. ترجمه محمد عباسی.

جلدهای ۸ و ۷. تهران، امیر کبیر، ۱۳۴۵.

پیش از این شش جلد از سفرنامه شاردن که از منابع مهم مربوط به تاریخ ایران در عصر صفوی است توسط همین مترجم به فارسی ترجمه شده و طبع بقیه مجلدات معوق مانده بود.

خوشبختانه در این مجلدات مترجم از آوردن حواشی و تعلیقات زاید بر اصل

که موجب تطویل مطلب شده بود خودداری کرده است.

**عطاردی قوچانی، عزیزالله:** عبدالعظیم الحسینی، حیات و مسنده، یا

زندگانی حضرت عبدالعظیم الحسنی و روایات او. [تهران - ۱۳۴۵]، وزیری، ۳۲۰ ص.

متن کتاب به فارسی است، اگر چه نام اصلی کتاب به عربی است. مؤلف بسا تجسس در منابع و مآخذ قدیم شرح حال حضرت عبدالعظیم را تحقیق و در این مجلد مدون کرده است.

**مشکور، محمد جوان:** ایران در عهد باستان. جلد اول. در تاریخ اقوام

و پادشاهان پیش از اسلام. تهران - ۱۳۴۳، وزیری، ۵۱۹ ص (انتشارات سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی، ۱۰).

این کتاب تقریرات مؤلف در مجلس درس، یعنی حاصل ده سال تدریس، در دانشکده ادبیات تبریز و دانش سرای عالی تهران است.

مباحث با اسلوب پست‌پسندیده‌ای طرح شده است و تاریخ ایران از روایات افسانه‌ای تا سرانجام پادشاهان ساسانی در این مجلد مورد نظر است.

**میر طاهری، محمد:** نوروز در تاریخ شاهنشاهی ایران. تحقیق و نگارش

محمد میر طاهری و فخرالدین سورتجی - ساری - شورای مرکزی جشن شاهنشاهی استان مازندران - ۱۳۴۵ - وزیری - ۸۰ ص (نشریه شماره ۱).

**نادرشاه:** شامل پیراسته و کوتاه شده دره نادر، از تقوی پاکباز [و] سفرنامه

حزین از محمدی ملایری و سخنرانی لکهارت. با دیباچه احمد کسروی. چاپ دوم [تهران] انتشارات بنیاد [۱۳۴۴].

مرحوم احمد کسروی جزوه‌ای در باب نادرشاه نشر کرد که این سه رساله را در برداشت و چون نسخ آن نایاب بود، اینک انتشارات بنیاد آن را نشر کرده است.

دره نادر اثر میرزا مهدی خان حقا بایستی به زبان ساده درآید و نخستین بار تقوی پاکباز این کار را کرد و دفعه دوم دوست ماد کتر شهیدی بدان همت گمارد.

**ندیمی، غلامحسین:** روزبیهان یا شطاح فارس [شیراز] کتابخانه احمدی

[۱۳۴۵] - رقی - ۱۲۸ ص.

کتاب در دو قسمت است. قسمت اصلی و مفصل شرح حال روزبیهان بقلی، عارف شهیر شطاح است و قسمت کوتاه اطلاعاتی را درباره شهر فسا، زادگاه آن صوفی در بر دارد.

**نقیسی، سعید:** تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر. تهران انتشارات

بنیاد [۱۳۴۴]. دو جلد (جلد اول، چاپ دوم) مصور.

استاد سعید نقیسی کاربزرگی را آغاز نهاده و قدش برین است که تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران دوره معاصر را بنویسد. دوره معاصر را استاد از آغاز پادشاهی قاجارها می‌داند و کتابش مبتنی به سفرنامه‌های خارجیان، نوشته‌ها و کتب ایرانیان، اسناد و مآخذ خطی است.

در این کتاب اطلاعاتی که درباره آغاز روابط با اروپا و اخذ تمدن فرنگی و

خصوصاً تعلیم و تربیت درج شده است بسیار خواندنی است.

**نگهبان، عزت:** گزارش مقدماتی حفريات مارلیک، هیئت حفاری رودبار ۱۳۴۰-۱۳۴۱. [تهران، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۴۳] رحلی، ۷۲+۵۵ ص+۱۴۲ تصویر. حفريات مارلیک در منطقه رودبار زیتون بر کنارسفید رود به دست دکتر عزت نگهبان و همکارانش اساسی ترین عملیات اکتشافی باستان شناسی است که به وسیله متخصص ایرانی و با توفیق بسیار به انجام رسید. آثاری که از زیر خاک این منطقه به درآمده با اینکه هنوز معلوم نیست که متعلق به کدام تمدن است پر تو جدیدی به تاریخ کشور انداخت و بخصوص از حیث تاریخ هنر و صنعت مطالب جدیدی را واضح ساخت. کتاب حاضر که با گزارش به انگلیسی همراه است شرح مجمل و ابتدایی حفريات مارلیک را در بر دارد و از حیث توضیح مطلب و نقشه و چاپ عکس نمونه خوب و براندهای از تحقیقات استادی دلسوز و بصیر است.

**یوسفی، غلامحسین:** ابومسلم، سردار خراسان [تهران] ابن سینا [با همکاری فرانکلین، ۱۳۴۵] رقی- ۲۴۴ ص (کتاب جوانان، ۵). نوشته‌ای است محققانه و در عین حال شیرین و جذاب. کتاب در بازده فصل است و در فصل مربوط به هدف ابومسلم مؤلف می نویسد: «ابومسلم هر کیش و مذهب و هر تمایل و مقصودی داشته، تأثیر فراوان اقدام بزرگ او در فراهم آوردن مقدمات استقلال ایران پس از حمله عرب آشکار است.»

**مباحث اجتماعی و سیاسی**

**وخشوری، ابراهیم:** گرجان و دشت در چهل سال اخیر [تهران، تهران-اکنونومیست، ۱۳۴۵] رقی، ۱۴۲ ص. کتابی است در باب امور زراعی و اقتصادی و تحولات کشاورزی گرجان. و غالب مطالب به صورت مصاحبه با افراد محلی تنظیم شده است.

**هنرمند، منوچهر:** پهلویسم، فلسفه سیاسی و اقتصادی و اجتماعی انقلاب شاه و مردم. [تهران ۱۳۴۵]. وزیری- ۱۳۵ ص.

**هفتون فارسی**

**بیهقی، ابوالحسن علی بن زید:** تاریخ بیهقی. با تصحیح و تعلیقات احمد بیمنیار. چاپ دوم. [تهران] فروغی [۱۳۴۵]. وزیری. کج+۳۵۹ ص. این چاپ به صورت افست تجدید شده است و مانند چاپ اول فاقد فهرس اعلام است. کاش فرزندان استاد مرحوم کتاب را مفرس کرده بودند و کار اهل تحقیق را آسان.

**داراشکوه، محمد:** سکینه الاولیاء، به کوشش دکتر تاراچند و سید محمدرضا جلالی نائینی. [تهران] علی اکبر علمی [۱۳۴۴] وزیری ۴۶+۲۷۰ ص. در این تذکره شرح احوال و مناقب میانجی و مریدان و خلفای صوفی او مندرج است. داراشکوه از فضایی عصر خود در هند بوده است. طبع کتاب مبتنی بر چهار نسخه خطی است.

**عبرت مصاحبی نائینی، محمد علی:** دیوان. به تصحیح و اهتمام حسین

کتابخانه

مظلوم کی فر. [تهران] سنایی [۱۳۴۵] وزیری، ۳۳۵ ص. **عطار نیشابوری، فریدالدین:** مظهر العجائب و مظهر الاسرار. با تصحیح و مقدمه احمد خوشنویس، [تهران] سنایی [۱۳۴۵] وزیری، ۳۰۸ ص.

مجموعه دو مثنوی است که به غلط به عطار نیشابوری نسبت داده شده است. **کاشفی، کمال الدین حسین:** الرسالة العلیة فی الاحادیث النبویة (شرح چهل حدیث نبوی) به تصحیح و تعلیق سید جلال الدین محدث. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴. وزیری، ۲۲+۵۰۶ ص (مجموعه متون فارسی، شماره ۲۱).

این اثر کاشفی تا کنون چاپ نشده بود و به نحوی که از نام آن بر می آید در شرح احادیث نبوی است. مصحح کتاب را از روی شش نسخه چاپ کرده. کتاب به شش اصل تقسیم شده است و از حیث موضوع در سلك کتابهای اخلاق و سیاست بر اساسی تأویلات دینی قرار می گیرد.

**ملک شاه حسین سیستانی:** احبباء الملوك به اهتمام دکتر منوچهر شتوده. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴، وزیری، ۴۷+۱۷ ص (مجموعه متون فارسی، ۲۵).

این کتاب تاریخ سیستان را تا عصر صفوی (سال ۱۰۲۰ که سال تألیف کتاب است) در بر دارد و از حیث آنکه مؤلف خود از افراد خاندان پادشاهی آنجا است حاوی اطلاعات بسیار است که باید به تفصیل آن را معرفی کرد و در شماره دیگر بدین مهم اقدام می شود.

**آثار ادبی معاصر**

**آزاد، م:** قصیده بلند یاد و دیدارها (۱۳۴۲-۱۳۴۵). [تهران، مروارید، ۱۳۴۵] رقی، ۱۰۲ ص.

**رؤیایی، یدالله:** شعرهای دریایی- [تهران] مروارید [۱۳۴۵]- وزیری، ۱۰۸ ص.

**شادمان، فخرالدین:** تاریکی و روشنائی. چاپ سوم. [تهران] سنایی [۱۳۴۴] جیبی، ۶۷۲ ص.

**صدر، حمید:** قصه‌های کوچه. [تهران] انتشارات شازده کوچولو، ۱۳۴۵ [رقی، ۵۶ ص. مجموعه‌ای از داستانهاست.

**کارون:** پهلوان برزو. [تهران] بنیاد [۱۳۴۵] رقی- ۳۰۱ ص.

مجموعه داستانهایی کوتاه است. **مقدم، جواد:** لاله (مجموعه اشعار) زنجان - زعفری - ۱۳۴۵- رقی- ۹۶ ص.

**کتابهای خواندنی**

**بارکلی، جرج:** رساله در اصول علم انسانی. ترجمه به فارسی. [تهران] دانشگاه تهران، ۱۳۴۵، [وزیری، ۱۱۶+۱۱ ص] (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۰۵۱).

جرج بارکلی از متفکران قرن هیجدهم اروپاست و این رساله‌اش بسیار معروف. نام مترجم معلوم نیست ولی ترجمه در نهایت روانی و استادی انجام شده است.

**رهسپر، ای.ی.:** نقاشی نوین. جلد ۱ (از اسپرینو نیم تا کوپیسیم). تهران امیر-کبیر ۱۳۴۴ رقی، ۳۴۰ ص. تصور.

نخستین کتاب دلیذیر و خوش عبارت و خوش چاپ و پر تصویر در باب میز نقاشی جدید است که به فارسی نشر می شود.



## دو دستخط از محمد شاه

در سفری که به آشتیان و تفرش و اراک با دوستان عزیز، محمد تقی دانش-پژوه و علی قلی جوانشیر، رفتم شبی هم از فیض ملاقات آقای ابراهیم دهکان فاضل ارجمند مقیم اراک که تاریخ اراک، دو تاریخ دوره صفویه، تحریر تمباکو، فقه اللغة اسامی شهرهای ایران از آثار اوست، بهره مند شدیم و چند جلد از کتابهای خطی و مجموعه های فرامین و طومارها و وقفنامه های قدیمی او را دیدیم. از جمله مرقعی است بسیار نفیس از خطوط قائم مقام و محمدشاه که تا کنون معرفی نشده است. در میان این مرقع چند دستخط از محمدشاه هست که به علت کم بودن وقت مجال استنساخ آنها به دست نیامد و فقط دو دستخط که کوتاه بود استخراج شد و اینک در اینجا چاپ می شود.

این دستخطهای محمد شاه، مانند اکثر نوشته های او به خط درشت خوش است. دستخط اولی از نظر تاریخی فوایدی را متضمن است و مربوط به موقعی است که در اصفهان طغیان محلی روی داده و برادرش سلطان مراد میرزا در آن شهر به قلع و قمع شورشیان پرداخته بود.

دستخط دوم که فقط با مژگی محمد شاه را نشان می دهد خطابی است به پسرش فریدون میرزا.

= ۱ =

برادر عزیز سلطان مراد میرزا، مأموری به اصفهان و کندمان باقشون سواره و سه توپ و ابواب جمعی منصورخان بروی، متمردین و دزدیهای آن صفحات را گوشمال مضبوط بدهی. اگر بیگانه بیکی اصفهان لازم دانست بعضی از قشون را اگر خودت هم لازم دانست جواب هم به شهر اصفهان برو. ملائمت و سلوک بس است. مدت هاست ما اینطورها راه رفتیم یک دو محله که مسکن اشرار است هر جا باشد در پناه هر که باشد بده بدم سر نیزه سرباز، قتل و غارت مضبوط بکن. یک کرور را در اسلامبول خواند کار کشت چه شد؟ تو هم به حکم من البته همین طور بکن. خون آنها چون خون آدم نیست خون سگ است، چرا که شریزند و مفسد فی الارض. هیچ پروا نکن و در سرحدات بختیاری و کرمان اگر فریدون میرزا صلاح دانست به هر طور که بگوید بشنوند تخلف نکنند، در خاک اصفهان هر چه می گیرند آنچه سیوزسات به مصرف می رسد همه با قبض و از آدم فضل علی خان بگیرند....<sup>۱</sup> تا هر حکومتی و رعیتی به هیچ وجه دخل و تصرف نکنند.

۱- يك كلمه خوانده نشد.

= ۲ =

فریدون فرخ فرشته نبود زمشک و ز عنبر سرشته نبود  
مثل جناب کسی بود امانه به این شیطانی! باری در این وقت که آقا محمد  
حسن مرخص می شد این صفحه را به یاد آوری آن «جوجه» مرقوم فرمودیم، شهر رمضان.  
:۵۵

## مکتوبی از میرزا حسین خان سپهسالار

شما می دانید که من تا چه درجه مواظب در احترام به تطیب خاطر مأمورین و سفرای دول معظمه متحابه دارم، و تا مقدور است در مطالب غیر حسابی آنها هم به طور ملائمت رفتار نموده طوری می کنم که رنجش حاصل نکنند، فی الحقیقه من در این عمل به طور کرامت راه می روم که همه این تصدیق را دارند، و از اتفاق این کرامت من در حق مسیو مارویل شارژ دافر دولت فرانسه که حالا در تهران است بلا اثر مانده است، به این معنی که هر قدر من ملائمت نمایم و حسن سلوک مسکوک می دارم در هر مسئله جزئی به نوعی سخت گوئی شفاهی و سخت نگاری تحریری و سخت گیری عملی دارد که فوق آن به تصور نمی آید و تحملش مشکل است. از جمله چند روز قبل جناب شازردافر زین العابدین نام نوکر سفارت فرانسه را به طوری شلاق و چوب زده بودند که نزدیک به هلاکت رسیده بود. پشت و کمر و کفل این بیچاره سیاه شده بود. به وزارت امور خارجه عارض شد، به عرض حضور مهرظهور مبارک اقدس همایون ملوکانه روحانفداه رسیده تأکید فرمودند که به جناب شازردافر اظهار شود که این طور حرکت از هر کس خاصه از مامور دولت فرانسه که معدن و مرکز تمدن است بعید است، به خصوص در حق رعیت ایران در پای تخت که اگر خلاقی هم فرضاً از او صادر شده بود مقتضی بوده به حکومت داخله رجوع و مجازات او را مطالبه نمایند. من هم يك یادداشتی در کمال ملائمت به جناب مشارالیه نوشتم که زین العابدین را راضی نماینده جناب مشارالیه در عوض آنکه مساعدت نموده قدر این موافقت را بداند شرحی در جواب مثل اعلان جنگ نوشته و استناد به فصل شش عهدنامه تجارتنی تر کمان چای کرده است که نوکرهای ایرانی سفرا در تحت حمایت سفرا می باشند، و این فصل حق می دهد که آنها را هم سفرا تنبیه نمایند. باز من شرحی با ملائمت تمام نوشتم و فصل

۱- این مکتوب سالها قبل در روزنامه «در گیاره» (۲۹ آذر ۱۳۲۳) طبع شده است، و چون در کتابها نیامده است و مراجعه به روزنامه ها آسان نیست در اینجا چاپ می شود.

\*\*\*

شش عهدنامه مزبور حق به احدی نمی دهد ، تنها حق حمایت موقتی می دهد و این تعبیری که شما از برای عهدنامه می نمایند . خود دولت روس تا به حال نکرده و نمی کند . مگر جناب مشارالیه جواب سخت گیر نوشت ، شفاهاً به طورهای ناملازم مذاکره کرده از جناب وزیر مختار روس هم استفسار کرده ، وزیر مختار هم گفت من چنین تأویلی بر عهدنامه نمی توانم کرد . باری بازکاغذ نوشت که سواد جواب و سؤالهای خود را با او در این فقره لفا فرستاده ام . ملاحظه خواهید کرد که چقدر از قواعد و رویه دیپلوماسی دور افتاده است به هر طور و هر ملائمت و هر تدبیر و زحمت بوده نوعی کردم که رنجش حاصل نکند ، و نوشتجات را از طرفین پس داده و پس گرفتم که در دفتر جانین نماند ، لیکن فی الحقیقه عقد دیپلوماسی در او نیست . به هر طور است جهد نائید جناب مسیو بینه موافقت نمایند که با این شخص معاشرت خیلی مشکل است ، حرکاتش میزان ندارد !

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the diplomatic discussion or a related letter. The text is dense and covers most of the right page.

-۱-

نقاشیهای ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه ذوق نقاشی داشت و به تفنن گاه گاه ، واغلب قلم انداز ، از مناظر و اشخاص تصویرهایی با قلم جوهری می کشید (سیاه قلم) که در این شماره دو نمونه از آنها طبع می شود :

- ۱- تصویری که از محمد حسن خان اعتماد السلطنه (صنیع الدوله) کشیده است (در سال ۱۲۹۵) . این تصویر راشاه از روی عکسی نقاشی کرده است که در آن عکس ، شاه پشت میز ناهار نشسته است و اعتماد السلطنه بر زمین نشسته روزنامه می خواند . اصل این نقاشی متعلق به آقای دکتر محمد مقدم است .
- ۲- تصویری است که از قاسم والی خان کشیده است . اصل این نقاشی متعلق به جناب آقای حسنعلی خان غفاری (معاون الدوله) است .

-۲-

هظربان ونو ازندگان عصر ناصری

این عکس در سال ۱۲۸۰ انداخته شده است و اسامی و توضیح موضوع همه به خط ناصرالدین شاه ، و سندی با ارزش برای تاریخ موسیقی ایران است .

-۳-

پسران فرخ خان امین الدوله

تصویری است قلمی کار صنیع الملک نقاش مشهور عصر ناصری . اصل این پرده آب رنگ به جناب آقای معاون الدوله غفاری تعلق دارد .

-۴-

ریش تا پاداهن قبا

عکس استاد غلامرضای قفل ساز خراسانی است که ریش را دو ذرع نوشته اند (۱) این شخص و در سفر ناصرالدین شاه به مشهد به حضور شاه رسید . (از مجموعه عکسهای کتابخانه مرکزی دانشگاه)

Handwritten note at the bottom of the page, possibly a reference or additional information.

